

Aug-Sep. 58

پوهنځی ادبیات

Adab. Kabul
Vol.6, No.3, Asad-Sumbulah 1316
(July-August 1958)

علمی ، ادبی ، تحقیقی
تاریخی ، فلسفی ، اجتماعی

Ketabton.com

ادب

ادب

مجله دو ماهه

شماره سوم سال ششم - اسد - سنبله ۱۳۳۷ مطابق اگست - سپتمبر ۱۹۵۸

مضامین این شماره	صفحه	نویسندگان این شماره
موسسه خلافت	۱	دکتور علوی
انکشاف فرهنگ	۹	علی محمد زهما
کیفیت انتقال یافتن	۱۸	محمدرحیم الهام
زبان	۲۶	حبیب الرحمن هاله
دپنتو دادبیاتو ملی سبکونه	۳۳	عبدالرزاق زهیر
جنبش رومانسيزم	۳۵	ح . ک
دیوید سوان	۴۰	محمد نسیم نکهت
نور جهان وجها فگیر	۴۸	داکتر علوی

آدرس	شرح اشتراك سال ۳۷
مدیریت نشرات پوهنځی ادبیات	محصلین و محصلات
شهر نو - جاده شیر علی خان	مشترکین در مرکز
کابل	مشترکین در ولايات
افغانستان	در خارج
	۱۲ - افغانی
	۱۵
	۱۸
	۲ دالر

ADAB
ADDRESS:
DEPARTMENT OF PUBLICATIONS,
FACULTY OF LETTERS,
SHAR-I-NAW, KABUL,
AFGHANISTAN

قیمت یک شماره ۳ - افغانی

مهتم : عبدالحق (احمدی)

موسسه خلافت

داکتر علوی

مدیریت مجله ادب از دیر باز در نظر داشت که در باره تمدن اسلام مضامینی تهیه و نشر نماید چون درین خصوص با بنیاد داکتر علوی، مدرس تاریخ تمدن اسلام در پوهنهی ادبیات، مفاهمه شد بنیاد علوی بکمال میل و رغبت حاضر شدند که بتدریج از منابع درجه اول استفاده نموده مضامین مناسبی تهیه و بدسترس ما بگذارند.

مدیریت مجله ادب معتقد است که نشر همچو مضامین مورد استفاده و استفادیه شاگردان و علاقه مندان تاریخ تمدن اسلام واقع گردد.

(اداره)

حضرت محمد (صلعم) در طول دوره رسالت (۶۱۰ - ۶۳۲ میلادی) بحیث پیغمبر، پیشوای مذهب، داور، امیر لشکر و رئیس دولت در رأس امور قرار داشتند. هدف مهم حضرت محمد (صلعم) از تبلیغات ایشان این بود تا قبایل متعدد مستقل و نیم مستقل عربستان را در تحت یک غایه بزرگ فراهم نموده با افکار یکتا پرستی و معنویات عالی اخلاقی و اجتماعی بیارایند. واقعاً حضرت شان با اثر حسن سیاست درین امر مهم بکلی مرء فوق بودند. مهارت سیاسی حضرت محمد (صلعم) در ائتلاف مردم مدینه که پیش از هجرت پیوسته در جنگش ز دو خورده بودند بدبخوبی آشکار گردید (۱) واقعاً حضرت محمد (صلعم) سیاستمدار خردمند و دوراندیش و دارای رای صائب بودند. بقول یکی از مستشرقین حضرت محمد (صلعم) در عربستان چنان وحدت ملی را بوجود آوردند که حتی بزرگترین قوای نظامی و پولیسی و تشکیلات اداری هم از ایجاد مانده آن بیچاره بود. (۲)

حکومتی را که حضرت پیغمبر اسلام اساس گذاشتند حکومت شیخ قبیله

(۱) تاریخ سیاسی اسلام از آغاز ظهور تا انقراض دولت اموی تاء لیف دکنر حسن ابراهیم

حسن مصری ص ۱۴۶

Islam. Alfred Guillaume England. p. 23 (۲)

(*Patriarchal state*) بوده و به دیموکراسی امروزی شباهت داشت و چنان طرز حکومتی بود که عربها هم قبلابآن آشنایی داشتند. یسکانه رهنمای حضرت محمد (صلعم)، در امور مذهبی و سیاسی، منصوص قرآن بود و گذشته برآن در اغلب مسائل از اصحاب و یاران مشوره میجستند. اتخاذ حضرت محمد (صلعم) در تلاش برای اصحاب این بود تا آنان را از مزایای شوراء آگاه سازند و شالوده حکومت مشورتی را بگذارند.

بعد از رحلت حضرت محمد (صلعم) میرفت بین مهاجرین و انصار راجع به تعیین جانشین سخت اختلافی رخ بدهد طوریکه میدانیم و اوراق تاریخ شاهد است آنحضرت (ص) در زمان حیات هیچکسی را واضحاً باین منصب انتخاب ننموده بودند (۱) برای آنکه ایشان نظام دموکراسی عربهارا پسندیده بودند و آنان را موقع دادند تا از حقوق فطری خود متمتع شوند راجع بانتخاب جانشین بین خود مذاکره نمایند و باکثرت آرا کسی را باین منصب انتخاب کنند. در هنگام وفات پیغمبر نزدیک بود مسأله جانشینی شکل هنگامه سیاسی را اختیار نماید ولی در اثر مآل اندیشی حضرت عمر (رض) و ابو عبیده بن جراح و بشیر بن سعد این اختلاف رفع و حضرت ابوبکر (رض) که کهن سال همه یاران بود اولین جانشین حضرت محمد (صلعم) انتخاب گردید و از همینجا تاریخ موء سسه خلافت آغاز مییابد.

مفهوم خلافت :

معنی لغوی خلافت (جانشینی) است در اصطلاح چنان جانشین حضرت محمد صلعم را خلیفه میگویند که در امور مذهبی و سیاسی صلاحیت داشته باشد (۲) بقول علامه ابن خلدون مقصد اصلی خلافت حفاظت ناموس اسلام است و از نگاه فقه عبارت از نظم و نسق حکومت و قیام آن میباشد (۳)

(۱) مراجعه شود به طبقات کبیر - تاریخ طبری - تاریخ ابن اثیر و تاریخ العبر ابن خلدون *

(۲) النظم الاسلامیه تألیف دکتر حسن و ابراهیم حسن مصری ترجمه اردو ص ۱۹

(۳) مقدمه ابن خلدون چاپ مصر ص ۱۰۴.

خلیفه که صورت جمع آن خلئف میباشد کلمه قرآنی است. در قرآن کریم بمعنی عمومی استعمال گردیده و مفهوم سیاسی خلافت را که پسانتر در دنیای اسلام متداول گردید افاده نمیتواند. در سوره الانعام و سایر سوره های قرآن کریم خلیفه بمعنی قائم مقام و نایب استعمال شده (۱) اگر در قرآن کریم دستور معین حکومت موجود میبود البته اصحاب پس از رحلت حضرت محمد (صلعم) باساس آن خط مشی حکومت خود را میگذاشتند در قرآن کریم فرمانبرداری خداوند و رسول خداوند و اطاعت حکومت امر شده (۲) بنابراین اگر بیشتر جانب احتیاط را رعایت کنیم میتوان اظهار کرد که موسسه خلافت نظر بایجاب عصر و شرایط محیط بوجود آمد و اختیارات مذهبی پسانتر به آن اضافه گردید.

القاب خلیفه

چون حضرت ابوبکر (رض) اولین جانشین حضرت محمد (صلعم) بودند بنابراین برای بار اول لقب خلیفه الرسول الله را اختیار کردند حضرت عمر (ض) با پیروی از خلیفه اول بنام خلیفه الرسول الله نامیده میشدند ولی چون این ترکیب خلاف کلام بلیغ بود آنرا مختصر نمودند و محض بنام خلیفته الرسول الله یاد میشدند. لقب امیر المومنین که بسر کردگان سپاه اطلاق میشد در آن هنگام بین عربها متداول بود چنانکه کفار عرب حضرت محمد (صلعم) را امیر مکه میگفتند. مردم عراق سعد بن وقاص را بنام امیر المومنین یاد میکردند و حضرت عمر هم این لقب را پسندیدند و لاحقاً اسم ایشان گردید (۳) لقب امیر المومنین جنبه فرماندهی لشکر اسلام را که بعهده داشت ارائه مینماید. حضرت عمر (رض) سپاه بسیار منظم ترتیب داد و دیوان الجند را تأسیس نمود تمام سپاه را بر دو نوع

(۱) النظم الاسلامیه تالیف دکتر حسن و ابراهیم حسن مصری ترجمه اردو ص ۲۲

(۲) سورة النساء آیت ۵۹.

(۳) الفاروق اثر مولانا نجف علی جلال پوری ترجمه فارسی توسط هم-شیره محترمه

اهلی حضرت محمد نادر شاه شهید حصه دوم صفحات ۲۳۰-۲۳۱

تقسیم کرد اول کسانی که پیوسته مصر و فیهامات جنگی می بودند دوم لشکر مطرعه و یارضاء کار در بلاد مهم اسلامی چون مدینه، کوفه، بصره، موصل، فسطاط (مصر) دمشق، حمص، اردن و فلسطین پایگاه های مستحکم نظامی تأسیس نمودند (۱) واقعاً حضرت عمر رضی الله عنه قائد روحانی فتوحات بشمار میروند (۲) و از انتخاب لقب امیر المومنین بر می آید که دامنه فتوحات اسلام وسیع گردیده و حضرت عمر (رض) بحیث پیشوای نظامی در رأس آن قرار گرفته بودند (۳) دوره خلافت آل عباس که پنجمین سال دوام کرد تشکیلات خلافت بکلی عوض گردید. خلفای عباسی پیشوای مذهبی و سیاسی دنیای اسلام بشمار می رفتند ولی در عین زمان به جنبه مذهبی نسبت به جنبه سیاسی خلافت بیشتر تأکید بعمل آوردند و برای همین مقصد لقب امام را که منصب مذهبی را افاده میکرد برگزیدند. المأمون (۱۹۸-۲۱۸ هجری) اولین خلیفه عباسی بود که لقب امامت برگزید (۴) خلفای آل عباس علاوه بر این القاب مطنطن و بـ اعظمت چون خلیفه الله، ظل الله علی الارض و غیره را انتخاب کردند بعد از المعتصم (۲۱۸-۲۲۷ هجری) تمام خلفای دو دمان عباسی لاحقاً مخصوص کلمه مبارک الله را در آخر نام خود ضمیمه کردند المعتصم بالله و اثن بالله و الخ (۵) علاوه بر القاب بـ لا خلفای عباسی در طول دوره خلافت القاب سه گانه خلیفه، امیر المومنین و امام را دارا بودند. (۶)

(۱) همین کتاب حصه دوم صفحات ۱۱۸-۱۱۹-۱۲۰

(۲) النظم الاسلامیه تألیف دکتر حسن و ابراهیم حسن مصری ترجمه اردو ص ۲۰

(۳) همین کتاب ص ۲۰

(۴) *The Caliphate. Sir Thomos Arnold . p . 40* (۴)

(۵) از کنفرانسی های دانشمند محترم استاد دکتر وحید میرزا رئیس پوهنچی آرت پوهنتون

لکهنور، هندوستان .

(۶) *The Caliphate. Sir Themos Arnole . p . 40* (۶)

خلافت مخصوص قریش بود؟

بعضی از فقهای اسلام احادیثی از حضرت محمد (صلعم) روایت میکنند بدینمعنی که حضرتشان منصب خلافت را مخصوص قبیله قریش گردانیده بودند. مثلاً امام جلال الدین سیوطی در کتاب تاریخ الخلفاء احادیث ذیل را از حضرت محمد (صلعم) روایت میکند، (۱)

[۱] الائمه من قریش ما حکموا ما فعلوا و وعدوا فوا و استرحموا فرحموا ترجمه: امامت مخصوص قریش است چرا که در حکومت عدالت در وعده وفا و در طلب رحم، رحم مینمایند.

[۲] الملك فی قریش و القضاء فی الانصار و اذان فی الحبشه.

ترجمه: حکومت برای قریش قضاً برای انصار و آذان مخصوص مردم حبشه است

[۳] الخلافة فی قریش و الحكم فی الانصار و الدعوة فی الحبشه.

ترجمه: حکومت بقریش حکم بانصار و دعوت بحبشه ارتباط دارد.

و قتیکه بر روح این احادیث متوجه شویم باین حقیقت میرسیم که حضرت محمد (صلعم) روی مصالح امت منصب خلافت را منحصر بقریش ساخته بودند. زیرا با اساس اسناد تاریخی قریش از جمله مردمان مرفقی مذهب و پیشرفته عصر بشمار میرفتند. مردم قریش هر سال بغرض تجارت دوبار سفر میکردند: در زمستان بسوی یمن و در تابستان بسوی شام میشدند و خداوند درین مورد بر قریش منت گذاشته است (۲) بقول استاد احمد امین یگانه چیزیکه موجب رستگاری قریش گردیده بود همانا موقعیت جغرافیائی مکه شهر آنان بود که در وسط راه تجارت و آمد و شد واقع شده و چاه زمزم را هم بتصرف داشتند متولی کعبه نیز قریش بود کعبه را که اعراب آنرا تقدیس کرده و مرکز دیانت

(۱) تاریخ الخلفاء تألیف امام جلال الدین سیوطی طبع لاهور ص ۶

(۲) بغرض تفصیل این موضوع سوره قریش مطالعه گردد

میشمر دند (۱) حاجیان قرار عنعنه قدیم در اثنای طواف برهنه میشدند و تهیه لباس مخصوص برای حاجیان از امتیازات مخصوص قریش بود علاوه بر آن رهنمایی حاجیان به منا و عرفات و سایر نقاط هم مخصوص همین مردم بود (۲) هنگامیکه دین اسلام ظهور کرد در میان قبیله قریش هفده تن نوشت و خوان میدانست (۳) از جانب دیگر طوریکه نوشتیم تجارت عربستان منحصراً بر مردم قریش بود اشتغال بتجارت بر علاوه اینکه وسایل زندگی مردم قریش را فراهم مینمود از لحاظ تربیه فکری هم برای آنان فرایده بسیار داشت زیرا این مردم در خلال تجارت و آمد و رفت با ملل مختلفه چون رومیان، یونانیان، خراسانیان و سایر ملل متمدن آن عصر در تماس میآمدند، و از وضع اجتماعی و معنوی آن ها مستفید میشدند این مسأله در پرورش ذهنیت آنان خیلی مؤثر بود بدین جهت مردم قریش از نقطه نظر تربیت معنوی و رشد فکری از سایر قبایل عرب ممتاز گردیدند (۴) بنابر عوامل بالا قریش از اقوام برگزیده و متمدن عرب محسوب و بانی و مبلغ دیانت اسلام بشمار میرفتند باقایی و سیادت آنان تمام قبایل عرب معترف و قبایل مضر حامی ایشان بود بدستگیری همین قبایل سایر قبیله های عرب مجال بغاوت نیافتند چنانچه تا وقتیکه حکومت بدست قریش بود قبایل مضر بایشان همراهی کردند تمام شبه جزیره عرب آماده اطاعت شد و بعد ها ممالک بزرگ گشوده گشت و مدنیّت عالی اخلاقی و معنوی اسلام تأسیس گردید این مسأله را بخاطر باید داشت که حضرت پیغمبر اسلام در توصیه انتخاب خلیفه از قریش هرگز بفکر حمایت از این قبیله نبرآمده اند و بمناسبت ارتباط حضرت تش با این قبیله هیچگاه از آن طرفداری

(۱) فجر الاسلام جزء اول احمد امین ص ۱۶

(۲) *The Orient under the Caliphs* Prof. Von Krener. P. 28/29

این اثر گرانمایه از جرمنی توسط پرو فیور خدا بخش اسناد پوهنتون کلاکت بانگلیسی ترجمه شده است

(۳) فتوح البلدان بلاذری احمد بن یحیی بن جابر البلاذری طبع جامعه عثمانیه حیدرآباد دکن

حصه دوم ص ۲۵۱ فجر الاسلام احمد امین ص ۱۷۳

(۴) تاریخ سیاسی اسلام از آغاز ظهور تا انقراض دولت اموی داکتر حسن و ابراهیم حسن ص ۳۳

نکرده اند بلکه حضرت محمد (ص) اطاعت حاکم زنگی را که تف از دهنش برآید بر مسلمانان فرض گردانیده چنانچه فرموده اند .

اسمعوا واطيعوا وان ولی علیکم عبد حبشی ذوربته (۱) یعنی از بنده سیاهی که تف از دهنش برآید و بر شما حاکم شود از وی بشنوید و فرمان برید .

موقعیت خلافت پس از سقوط بغداد : سال (۶۵۶ هجری = ۱۲۵۸ میلادی)

در تاریخ خلافت عصر فیصله کنی را اعلان داشت در سال (۶۱۶ هجری - ۱۲۱۹ میلادی) چنگیز خان با سپاه مغلی خود بولایت آسیای مرکزی - اسلام هجوم برد خراسان و ایران را کشت و دسته دیگر مهاجمین مغل تحت قیادت هلاکو خان فوآسه چنگیز از شرق دور بمکر تسخیر ممالک آسیا دریای آمور را عبور کرد و تا بغداد دار الخلافه اسلامی پیش قدمی نمود تیراندازان دشمن مدت ۳۴ روز با کهال لجاجت مرکز باعظمت خلافت را بغارت بردند باشندگان آنرا بسکشتند عمارات آنرا بسوختند و خزاین آنرا بچپاول بردند و خود گرفتند و معتصم بالله آخرین خلیفه بغداد را بصورت فجیع بدار زدند (۲) پس باین صورت ظاهراً خلافت اسلامی انجام یافت وای این را بیاد باید داشت در دوران فتور و زوال خلافت بغداد در قلمرو اسلامی خلافت‌های متعدد تأسیس گردید .

- ۱- خلافت فاطمی در مصر - این خلفاء خود را امیرالمومنین مینامیدند .
- ۲- خلافت اندلس که در عهد عبدالرحمن سوم (۳۰۱ الی ۳۵۰ هجری) اساس خلافت اموی را در اندلس گذاشت .
- ۳- خلفای ساجلماسه (در جنوب کوه اتلس) لقب امیرالمومنین را اختیار کردند (۳)
- ۴- در دوران انحطاط خلافت آل عباس عبدالرحمن بن علی دولت موحدین

(۱) مقدمه ابن خلدون چاپ مصر ص ۱۰۶ مؤلف کتاب *Arab Administration* این

حدیث را چنین میخواند: «اسمعوا واطيعوا وان ولی علیکم عبد حبشی کان راسه زبیه» مراجعه شود به ص ۳۰

(۲) *Islamic Culture 'an English Quarterly. Vol. xxx11, (۲) No . 2 . P . 140*

(۳) النظم الاسلامیه داکتر حسن و ابراهیم حسن ص ۱۱۵ بحواله المغرب فی ذکر بلاد افریقه والمغرب ص ۱۵۱

(۵۲۴ الی ۶۶۷ هجری) را اساس گذاشت و لقب امیرالمومنین و خلیفه را برگزید (۱) پس از سقوط بغداد غازان اسلام آورد و باسم سلطان اعظم، سلطان الاسلام والمسلمین، نامیده میشد، سلطان علاءالدین خلجی (۱۲۹۶ الی ۱۳۱۶ ع) و حسن ترکمنی (۱۴۵۳-۱۴۷۷ ع) هم مدعی خلافت بودند محمدشیبانی (۱۵۰۰-۱۵۱۰) مؤسس دولت ازبک در ماوراءالنهر و بعضی از ملوک مصر و غیره هم دعوی امامت میکردند خلاصه اینکه بعد از سقوط بغداد دایره اسلام وسیع گردید و خلافت بحکومت روحانی و مذهبی محدود نماند بلکه هر کدام فرمانروای مقتدر را خلیفه مینامیدند دوره خلافت با عثمانیهای ترک انجام یافت. سلطان سلیم اول بمصر لشکر کشید و خلافت عباسی را در آن سامان خاتمه داد در آنجا بعضی تبرکات از قبیل ردا، چند تار ریش حضرت محمد (صلعم) و شمشیر حضرت عمر (رض) را با خود به قسطنطنیه آورد (۲) و لقب خلیفه المسلمین را برگزید میگویند چون سلطان سلیم اول مصر را فتح کرد از فراز منبرهای قاهره باین کلمات بنام او خطبه میخواندند: اللهم انصر السلطان بن سلطان ملک الیرین والبحرین سلطان العراقین و اتحاد الحرمین المالک الناصر السلطان سلیم شاه (۳) لقب خلیفه المسلمین از دودمان عثمانی تا سال ۱۹۲۲ دوام کرد بالاخره در سال ۱۹۲۴ کمال اتاترک در مجلس کبیر ملی سلطنت عثمانی را منحل و جمهریت ترکیه را اعلان نمود تاریخ طرلانی خلافت که در حدود یک هزار و سه صد سال دوام کرد انجام یافت. در ختم این مبحث رویهمرفته میتوان گفت که خلافت نخست بحیث یکموسسه سیاسی بوجود آمد پساً نظر اختیارات مذهبی نیز بآن اضافه شد در آخر موقعیت مذهبی و سیاسی را از دست بداد ولی از آغاز تا انجام در تحکیم روابط فرهنگی و اتحاد اجتماعی مردمانیکه ملیتهای مختلف داشتند بسیار مفید واقع گردید. خلافت بحیث محرک فعالیتهای علمی و مدنی دنیای اسلام خوب کمک کرد و در ایجاد هم آهنگی فرهنگ اسلام که در کشورهای مختلف اسلامی نشوونما نمود عامل بسیار مؤثر و بانفوذ بشمار میرفت.

(۱) *The Caliphate, Sir Thomos Arnold pp. 101, 102*

(۲) النظم الاسلامیه ص ۱۱۵

(۳) همین کتاب ص ۱۳۷ بحواله تاریخ مصر جلد ۳ ص ۱۷۶ (۷) النظم الاسلامیه ص ۱۳۵

انگشاف فرهنگي

مترجم : علي محمد (زهما)

همیشه شنیده میشود که می-گویند « اکثر چیزها قبلاً اختراع گردیده حالا چیزی باقی نمانده تا مخترع برای اختراع آن کمر همت به بیند » عکس این گفته صادق است. بهر اندازه ای که یک ملت نیازمند بهای فرهنگي خود را مرتفع نموده باشد بهمان اندازه مخترعین و متفکرین آن مجهز بوده و میتوانند با سهولت اختراعات بیشتری را تقدیم جامعه اش بنمایند .

تأجائی که بمشاهده رسیده تمام اختراعات بصورت حقیقی از آن عناصری اختلاط و آمیزش یافته که قبلاً موجود بوده است پس بهر پیمان که ای که مواد و عناصر فرهنگي زیاد باشد بهمان پیمان راه وسیعتری بروی مخترعین باز خواهد بود تا از مواد و عناصر موجود فرهنگي ترکیب جدیدی بعمل آرند .

اختراع و انتشار

پرواضح است که یک فرهنگ عناصر جدید را از دو منبع بدست میآورد :
منبع اول - اشخاصی است که از فرهنگ جامعه خود متأثر گردیده مفکوره جدیدی را بوجود می آرند . (اختراع)
منبع دوم - عناصری است که از فرهنگهای بیگانه در جامعه راه مییابد (انتشار) .
درین باب باید علاوه نموده گفت که اکثر جوامع بقدرت فکری مخته - رعی - ن جامعه خود مبالغه مینمایند و اختراعات مخترعین جامعه خود را کمتر مرهون زحمت کشی های مخترعین فرهنگهای دیگر میدانند . ولی این مفکوره از نظر ساینس و تاریخ فرهنگ کاملاً نادرست مینماید . برای اینکه بروح این مطلب پی برده باشیم

از ده عنصر مهم فرهنگ مادی و ده عنصر مهم فرهنگ غیر مادی فهرستی
ترتیب مبدعیم :

عناصر فرهنگ غیر مادی

عناصر فرهنگ مادی

مسحیت	سرای ها
دموکراسی	قطارهای آهن
سیستم اعشاری	راد یو
سیستم یک زنی	آتش
جنگ	نملهای آب
قانون	حیوانات اهلی
تعلیم و تربیه	قلعه - زراعت
موسیقی	بم اتموم
ازدواج	وسایل طباعتی
عقیده	ساختمان فابریکه

حالا بفهرست بالا نظری انداخته می بینیم که کدام اختراعات در خود ایالات
متحده صورت گرفته است و کدام اختراعات از ملل دیگر اکتساب گردیده است
یگانه چیزیکه در ایالات متحده اختراع گردیده بم اتموم است. اما با وجود آن
این اتموم نه تنها توسط علمای ایالات متحده اختراع گردیده بلکه دانشمندان
ممالک دیگر، که فرهنگ آنها با فرهنگ امریکه شباهت دارد، در اختراع
بم اتموم دست داشته اند.

درست عناصر فرهنگ غیر مادی اساساً هیچ چیزی وجود ندارد که امریکایی
باشد ازین برمی آید که هیچ فرهنگ نمیتواند و ناممکن است که ادعا کند که مرهون
کمک فرهنگهای دیگر نمی باشد.

اگر بتاریخ فرهنگ ایالات متحده امریکا نظری بیند ازید خود اید دید
که قسمت عمده فرهنگ مادی و غیر مادی آن مأخوذ از دیگر حوزه های

فرهنگی است. برای ایضاح این مطلب ذکر چند مثال کفایت خواهد کرد :

لباس خوابیکه امریکایی میپوشد مال هند شرقی است، در بستریکه راحت مینماید تقلید فارس و آسیای صغیر است، کتانی را که در امریکه مینگرید برای نخسین بار در هند تریه و کاشته شده، و قماش پشمی ایکه در امریکه می بینید از حیواناتی بدست می آید که برای وهله اول در آسیای صغیر تریه و اهلی گردیده است.

ابریشمی که خانواده امریکایی از آن استفاده مینماید مال چین بوده بواسطه تکنیک هایی بصوره البسه در آورده شده که آن تکنیک ها در آسیای جنوب غربی اختراع و خلق گردیده است.

اگر هراسرد است، رفیق امریکائی زیر یک نوع لحاف پشمی میخوابد که این لحاف محصول دماغ مردمان سکاندنیویا میباشد.

وقتیکه صبح مرد امریکائی از خواب بر میخیزد، چشمش بساعت دیواری می افتد، این ساعت دیواری اختراع یورپ قرون وسطی است. بعد رفیق امریکائی سری تشناب میرود البته در آنجا خود را در محیط مسرت زایی مییابد او گمان میکند که تمام مواد آن تشناب محصول و مال امریکه است. این مرد مصمم میشود تاریش خود را تراش کند، جلو آئینه میرود، این آئینه البته اختراع مصریهای قدیم میباشد. کاشی کاری تشناب رفیق امریکائی مال چین بوده و برونزیکه در آنجا استعمال شده اختراع و کار هنرمندان دوره برونز میباشد. یگانه چیزیکه فرهنگ و ثقافت امریکه در تشناب افزوده است رادیتربخار است بر علاوه صابونیکه رفیق امریکائی استعمال میکند محصول فکر مردمان گال (Gauls) میباشد تراش ریش یادگار رسوم و عادات روحانیون قدیم مصر و سومر است. تیغه ماشین ریش ترکیب آهن و کاربن است در صورتیکه آهن و کاربن بار نخست در هندوستان و ترکستان کشف شده است. بالاخره رفیق امریکائی با قدیفه خود را خشک میکند، این قدیفه اشتقاقیست از ریشه فرهنگ ترکها. خلاصه اینکه خود تشناب و بیت الخلا با تعدیلات جزوی بتقلید رومی هاساخته شده است.

و قتی که رفیق امریکایی به خانه خوابش بر میگردد البسه خود را از روی چوکی ای بر میدارد که در شرق میانه اختراع گردیده . بعد لباس تنگی را در بر میکند که سبک برش آن تقلیدی از سبک برش لباس پوست پوشان چادر نشین - قدیم میدانهای آسیا میباشد . در پیراهنر تکه های دیده میشود که در او اخر دوره سنگ عطف توجه موعرخین را نموده است . از چرم دباغی شده ای کفش میسازند که محصول دماغ مصریهای قدیم است . برش کفش و اینکه آنرا اجلا میدهند تقلیدیست از یونانیها . پنجه اختراع ایتالیه قرون وسطی و قاشق مال رومی ها و شکر برای نخست بار در هند استعمال شده است . تکنیک تهیه شیر گاو کار مردمان آسیای صغیر میباشد و قیماقی که رفیق امریکایی نوش جان میفرماید ، از حیواناتی بدست می آید که برای مرتبه اول در آسیای صغیر اهلی و تربیه شده است .

شباهات اساسی اختراع و انتشار بحیث

عامل تغییر دهنده فرهنگ

جدایی بین اختراع و انتشار و گفتگو در اطراف این دو اصل بآن میماند که گویا این دو چیز نقطه مقابل همدیگر است . در حقیقت این دو عامل یک روح است در دو تن و هر دو در ساختمان فرهنگ فعال میباشد .

هر دو عامل چیز جدید را از هر منبعی که باشد از روی احتیاج و ضرورت می پذیرد . منتها اینقدر باید علاوه نموده گفت که این دو عامل چیز جدید را در صورتی باغوش باز استقبال میکنند که با سایر ارزشهای معموله و مروجه ضد و نقیض نیفتد . طور مثال : فرض کنیم جامعه ای داریم که از ضایع نمودن وقت نفرت دارد البته میبایستم جدیدی را که در آن از ضایع وقت بصورت درستی جلوگیری میگردد ، با کمال میل و رغبت می پذیرد و در غیر آن شاید سیستم جدید را رد نماید . لازم است علاوه نموده بگوییم : درین فرقی نمیکند که آن سیستم از راه اختراع مورد دسترس جامعه گذاشته میشود یا اینکه از طریق انتشار داخل جامعه میگردد .

و هم از همان جهت است که مردمان دهکده ها از طرز زندگی شهرنشینان استقبال خوبی ننموده آنرا اجنبی میدانند. چرا؟ بعلمت اینکه طرز زندگی مردمان دهکده با ارزش های معموله شهرنشینان توافق بهم نمی رساند.

بعضی پرسش های فرعی ابداع در فرهنگ

۱- چنان مینماید که ابداع در فرهنگ مادی آنقدر با مقاومت روبرو نميگردد که در فرهنگ غیر مادی مواجه میشود. اخلاقیات و مفکوره های جدید سالیان درازی را ایجاب مینماید تا در مورد آن از طرف یک جامعه یا حکومتی پذیرفته شوند. در حالیکه دیزاین (*Design*) جدید بزودی از طرف یک جامعه قبول میگردد. ازین برمی آید که مردم ارزش اشیا مادی را زودتر درک میکنند تا اینکه نظر ها و مفکوره های جدید را، این مفکوره های جدید مخصوصاً از طرف آن جامعه پذیرفته نمیشود که با مفکوره های معموله و مروجه اش برخورد.

۲- ابداع و تغییر عموماً در دوره بحران که عبارت از جنگ و یارکود فعالیت های اقتصادی باشد، صورت میگیرد. فرضاً یک حکومت مصروف این باشد که در جنگ موفقی گردد. تمام توجه آن در یک نقطه تمرکز مییابد و وقت برای آن باقی نمی ماند تا بران سیستم کنترل هائیکه سدره ابداع میگردد صرف مساعی نماید. گرچه ازین متیقن نیستیم که علت کدام و معلول چه چیز است اما رویه گرفته اینقدر واضح است که بحران مادر و تغییر و تحول فرزندان است. در اینجا باید گفت که بحران همواره نمیتواند باعث تحول گردد. تحول بذاته یک امر طبیعی میباشد و بدون آن عراده زندگی ابداً حرکت کرده نخواهد توانست.

از تجربیات جنگ دوم جهانی بوضاحت برمی آید که جنگ تغییرات و تحولات پر زوری را در جهان - فرهنگ و ثقافه بوجود آورد. گرچه در برابر بسیاری چیزهای قبل از وقوع جنگ جهانی دوم مقاومت مینمودیم اما در دوران جنگ

نه تنها آن تحولات فرهنگی را پذیرفتیم بلکه آن تحولات را خود بخود بدون کم و کاستی جزء زندگی و فرهنگ خود هایافتیم. طور مثال: قبل از جنگ برای انجام پاره ای از کارها زنها را استخدام نمی نمودند در صورتیکه در ایام جنگ - تمام آن وظایف را مورد دسترس آنها وا گذاشتند.

آیا فرهنگ را کداست یا متحرک

شاید حالیا واضح شده باشد که تغییر و تحول پیهم در فرهنگ یک امر عادی بوده و در حقیقت این تغییر جزء ذاتی فرهنگ است.

خیلی ها جای تأسف میدانم که برخی از نویسندگان این حقیقت را که فرهنگ را کداست بیش از اندازه تأکید کرده اند و هم اینکه کنترول اجتماعی با تمام معنی کلمه بر مردم مسلط است، مبالغه نموده اند.

این جور تأیید ها و اصرار ها میرساند که تغیر در فرهنگ و حیات مردم یک امر غیر طبیعی است در حالیکه ساکت و را کد بودن یک چیز طبیعی میباشد این طرز تلقی از نظر جامعه شناسی فکر نادرستی بوده و مایه نگرانی و تأسف میباشد حیات و زندگی بشر با ضد و نقیض آمیخته است. چطور؟ این جور:

مگر نمی بینم که کنترول های اجتماعی رسوم و عادات با تمام جدیت سعی میورزد تا انسان هارا در داخل چوکات معینی نگهدارد البته، اما در حین زمان مینگریم که چوکات کنترول های اجتماعی و رسوم و عادات شکل و قیافه خودش را تغییر میدهد. ازین رو در هر جامعه و در هر دوره و عصری با یکنوع تصادمات بر میخوریم که این تصادم ها عبارت از دو قوه میباشد قوه برای استحکام و پایداری فرهنگی مجادله مینماید و دسته قوای دیگر برای بوجود آوردن تحول فعال میگردد لیکن هر دو طرف ما حاصل همان یک فرهنگ بوده و هر دو یک امر عادی و ضروری حیات و زندگی میباشد.

تأثیرات «نهایی» ابداع

یکی از مسایل بسیار مشکل اینست که سیر حرکت تحول و تأثیر آنرا در یک جامعه پیش بینی نماییم. و قتیکه عناصر جدید فرهنگی و مکتوره های تازه وارد جامعه میگردد دشوار است اندازه تأثیر آنرا در جامعه مذکور تعیین کنیم. امکان دارد وارد نمودن عناصر جدید فرهنگی در یک جامعه با خود یک سلسله علل و معلولهای را بوجود آورد که در نتیجه فعالیت علل و معلول مذکور تمام اساسات جامعه دستخوش تغیر و تحول گردد. برای تأیید این قول ما انقلاب صنعتی انگلستان مثال بارزی شده میتواند از نقطه نظر اقتصاد، انقلاب صنعتی عبارت از تحول ساختمان مواد از دسته های محدود و کوچک بدسته های بزرگ میباشد. سیستم فابریکه برای اینکه از قوه کار بصورت بهتر استفاده شود، یکچیز حتمی و لابدی بشمار میرفت. و بعدها برای اینکه از قیمت و مخارج تولید کاسته شود، سیستم تقسیم کار به میان آورده شده درینجا دیده میشود که تغیر ساده در وسایل تولید باعث بوجود آوردن یک دوره و عصر جدید گردید. با تغیر در وسایل تولید تمام شئون حیات چهره و قیافه خود را عوض کرد. این تغیر در وسایل تولید شهرهایی را بوجود آورد چنان شهرهایی را که قبل از انقلاب صنعتی با اصطلاح کسی آنرا در خواب هم ندیده بود. با تغیر در وسایل تولید سویه حیات رنگ دیگری بخود گرفت و از نوش و نعمتی که زیر پرچم برافراشته انقلاب صنعتی نصیب کارگر می گردید فرما نفرمایان دوره قبل از انقلاب صنعتی برخوردار نبودند در حین زمان سیستم فابریکه با خود یک سلسله مسایل معضلی را نیز خلق کرده از دحام در شهرها، وضع صحی، تصادم ترافیک و قدرت جای برای تفرج گاهها از جماعه مسایلی میباشد که با ظهور انقلاب صنعتی پدید آمده است از جرایم بمشکل میتوانست رسیدگی کرد. بر تعداد کلبه هائیکه زندگی کردن در آن ها برای انسان متمدن خیلی ها تحقیر بود، افزوده آمده سرمایه و کار که روزی با هم یار بود دشمن

خونخوار گردید. اعتصابات رویکارآم-د و میلیونها بشر را بامسایل بس دشوار و کمر شکنی روبرو کرد. وقتی عقده باز میگردید و مشکلی کشاده میشد هزاران عقده دیگر در رشته حیات مردم زده میشد که باز کردن آن باعث خون جگرهای اجتماعی میگردید تغییر و تحول در یک رشته فرهنگ تمام رشته های دیگر را متأثر میساخت.

اختراعات و کشفیات، در جهان سیانس، تغییراتی در آئین و مذهب بوجود آورد تغییر در سبک و روش (مد) البسه فابریکه های بزرگ را از کار باز میداشت و میدارد. بلی رشته های روابط باهمی در ساحه فرهنگ و زندگی چنان با همدیگر تنیده و بافته شده که نوار و پود آنرا حتی محقق جامعه شناس نمیتواند تمیز دهد. در مقاله بالاسعی گردیده تا از انکشاف فرهنگ بشر صحبت شود. از چه وقت؟ از سپیده تمدن، که راجع بآن بسیار کم میدانیم، تا دوره اتوم، که راجع بآن آنقدر معلومات کافی مورد دسترس نداریم. دلیل برای ناهمهی درباره این دو موضوع یکسان نیست دلیل برای اینکه با تمام معنی کلمه در منشاء فرهنگ وارد نیستیم اینست که آثار و بقایای روزگاران گذشته از نظر مادرز وایای تاریک باقی مانده است لیکن راجع بعصر اتوم از آنجهت اظهار پریشانی مینمائیم که از قدرت تأثیر تحول اتوم در جامعه آگاه نیستیم. اما طوریکه پیشبینی میشود تأثیر اتوم در جامعه و تحولی که وارد در جامعه مینماید حیرت انگیز خواهد بود.

درین مقاله کوشش و سعی به خرج داده شد تا از ان پرنسب هائیکه در تحول جامعه رول بارز و پرزوری داشته صحبت شود و این آگاهی بصورت روش استقرایی، راجع به مسافر هنگهای مختلفه، گردد آورده شده که درسطور زیر تقدیم خوانندگان گرامی میگردد.

۱- انکشاف فرهنگ بشر ادوار دور و درازی را در بر میگیرد.

۲- در اکثر آن ادوار تحولات اجتماعی بطی بوده لیکن درین نزدیکی - ع- راده تحول با سرعت سرسام کنی میچرخد.

۳- بسیاری از خصوصیات اساسی جامعه امروز مانند دموکراسی، سیانس، سوبیه عالی زندگی آنقدر در دیده تجربه بشر تازگی دارد که انسانها نمیدانند بآنها چه کنند.

۴- تحول در فرهنگ بیک امر حتمی و لابدی است، در تمام فرهنگها علایم و نشانه های تحول بصورت بارز عطف توجه مینماید.

۵- از عوامل استحکام و عوامل تحول (بصورت مساوی) رگ و پی فرهنگ ساخته شده است.

۶- اندازه تحول در فرهنگ خیلی مختلف و متنوع است بعضی جوامع زود و با سرعت تمام اساسات خود هارا دست تحول میسپارد در حالیکه جوامع دیگر بعد از مدت های طولانی دست رفاقت و دوستی سوی تحول دراز میکند؛ نیز دیده شده که یک جامعه برای مدتی با سرعت معجیر العقولی تغییر میکند و بعد برای یک مدت دیگر آهسته رنگش را تغییر میدهد عکس این امر نیز دیده شده است.

۷- با افزودن رسوم و عادات در فرهنگ تغییر رخ میدهد در حین زمان با از دست دادن عنعنات فرهنگ دست تحول سپرده میشود.

۸- عناصر جدید فرهنگی میشود از رحم یک فرهنگی بوجود آید (اختراع) و یا از سائر فرهنگها بدانجا انتقال یابد (انتشار)

۹- عناصر جدید فرهنگ (از رهگذر اختراع) با عناصر فرهنگ جدید بهم آمیخته و ترکیب جدید میسازد. پس بهر اندازه که اساس فرهنگی وسیع باشد بهمان اندازه عناصریکه از آن اختراعات جدید بر قوع پیوند غنی میباشد.

۱۰- تأثیرات نهایی اختراعات چنان دامنہ دار است که پیشبینی درباره تحولاتی که از رهگذر اختراعات بوجود می آید، دشوار میباشد.

۱۱- درباره اینکه مفکوره جدید چه تأثیری در فرهنگی مینماید، تعلق دارد باینکه چطور آن مفکوره جدید در سازمان فرهنگ توافق بهم میرساند برای هیچ رسوم و عاداتی ارزش کم و یا زیاد قابل شده نمیتوانیم و همواره رسوم و عادات را از نگاه سربیه های معموله و مروجہ فرهنگی درجه بندی مینمائیم سوبیه ها بذات خود از سرچشمه ابداع لمعان مینماید. پس اینها دانستنیهای اساسی است درباره انکشاف فرهنگ بشری و عملیه های آن انکشاف.

کیفیت انتقال یافتن ثقافت

و ادب افغانی بهند

محمد رحیم الهام

مقدمه

-۱-

از برای اینکه بتوانیم انتقال ادبیات و زبان افغانستان را به هندوستان، مخصوصاً کیفیت شیوع زبان دری را در آن سامان بنهجی روشنتر باز نماییم باید بر اوضاع ادبی و سیاسی دوره های پیشتر از سلاله غزنویان نظری مختصر بیفکنیم:

سالها پیش از آنکه امپراتوری غزنه با جلال و شکوه مخصوص خویش پدید آید، سرزمین خراسان که مرکز ثقافت افغانی آن روزگار بود بدست طاهریان اداره میشد. در آن هنگام با اثر رابطه های مستقیم سیاسی و اجتماعی که با عربها میداشتیم، دربار طاهریان بسان یکی از مرکزهای مهم زبان و ادبیات عربی جلوه میکرد و گویند گانیکه در پایتخت طاهریان میبردند بزبان تازی شعر میگفتند. در همان روزگار، آندسته از اشراف و شاعران عرب که از خراسان بناحیتهای شمال غربی هندوستان (بلوچستان و پنجاب) سیاحت میکردند و یا در آنجا بجا ساکن میشدند؛ پیوسته با زبان عربی، زبان و ادبیات دری و هنرهای افغانستان را با خویشان میبردند بدینصورت روزگاران پسین دوره طاهریها را آغاز دوره یی میدانیم که فرهنگ پس از اسلام افغانستان بسوی هند پیش میرفت و در آن قاره پخش میشد. در داخله خراسان نیز، اگرچه زبان عربی را رونق افزون شده بود، مگر خانواده طاهری که از ارزش زبان کشور خود آگاه بودند زبان دری را - با آنکه شعر و ادبش نخستین مرحله های تکامل خود را آغاز

کرده بود از نظر نیفگنده و با عربی یکسانش ارزش و رتبت مینهادند و نخستین سخنسرایان دری، یعنی - حکیم ابو حفص سغدی، حنظله بادغیسی هراتی، محمود و راق و فیروز مشرقی را بدربار خویش میداشتند و بگفتن شعر دری تشویقشان میکردند و از سوی دیگر آثار ادبی افغانستان را که یافته میشد یا تازه پدید میامد و عربها بیهوده میخواستند بتمامت از بین ببرند و نا بود کنند حمایت میفرمودند زیرا عربها در پی آن بودند که تمام آثار باستانی آریا نارا نا بود کنند - چنانچه گویند بسیاری از دفترهای شعرهای شاعران خراسان و تاریخیهای ادبی آنرا جز چند تایی کم آن که مردم پنهان کرده بودند بنا روا بسوختند و نا بود ساختند دولتشاه سمرقندی در باب عبد الله پسر طاهر که از سوی خلیفه امارت خراسان داشت چنین نویسد :

« حکایت کنند که امیر عبد الله بن طاهر که - بروزگ - از خلفای عباسی امیر خراسان بود روزی در نیشاپور نشسته بود، شخصی کتابی آورد و بقحفه پیش او بنهاد پرسید که این چه کتابست؟ گفت که این قصه و امو و عذر است و خوب حکایتی است که حکما بنام نوشیروان جمع کرده اند امیر فرمود که آن کتاب را در آب انداختند و حکم کرد که در قلمرو من هر کجا که از تصانیف عجم و مغان کتابی باشد جمله را بسوزاند ازین رهگذر تا روزگار آل سامان اشعار عجم را ندیده اند » و رضا قلی هدایت در مجمع الفصحا گوید « ظاهر است که اشعار قدیم شعرای عجم به سبب غلبه عرب از میان رفته چنانکه مشهور است که تمام کتب و تواریخ عجمیان را عرب ها سوختند و از کتب قدیمه چیزی برجای نگذاشتند الا قلیلی که پنهان داشتند چون مردم را قدغن بلیغ نمودند قاعدهء سخن فارسی و شعر متروک شد »

طاهریان و نیز عباسیها فضل و ادب را دوست میداشتند و خود نیز عالمان و فاضلان بودند اثرهای علمی و ادبی را بدون اینکه بگویند بکدام گروه و زبان پیوستگی دارد گرامی میداشتند و بدان لحاظ کتابهای بیشمار تاریخی، علمی و هندسه

را بعربی امر گزارش فرمودند و بترجمه آثار یونانی که در طب و فلسفه و ریاضی
میبود پرداختند. در باب زبان و ادبیات هیچ طایفه و کشوری بتبعیض مصمم نبودند
و مانند شاهان مغلی هندوستان زمینه را از برای مباحثه های مذهبی نیز آماده میکردند
و دانشمندان را بابر از نظر و گفتگوهای علمی و امیداشتند. قاریخنویس معروف
عرب عبدالرحمن المغربي در باب دلچسپی مأمون عباسی بادیات چنین نوشته
است «وكان المأمون من افاضل خلفاء و علمائهم و حکمائهم و حلل انهم اتم رجال
بنی عباس حزمًا و عزماً و فراسته و فهماً و كان قد اخذ من العلوم بقسط و حزب
فیها بسهم و تأدب و تفقه و برع فی فنون التاریخ و الادب و النجوم و لما کبر اعتنى
بالفلسفة و علوم الاول و هو اللذی استخرج کتاب اقلیدس و امر بترجمه و تفضیله
و عقد المجالس فی خلافته للمناظره فی الادیان و المقالات فاقبل علی
طلب العلم فی مواضعه و داخل سلوک الروم و سألهم صلیته بما لیدیهم من
کتاب الفلسفة فبعثوا الیه منها ما حضرهما فاستجاذ و مهت الترحمه و مکفهم
احکام ترجمتها فترجمت له علی غایتہ ما امکن . . . لم حرص الناس الناس علی
قرائتها و رغبتهم فی تعلیمها فکان یخلوا بال حکماء یأنس بمن اضررتهم و یبذلذ
بمذا کرتهم علماً منه بان اهل العلم هم صفوت الله من خلفه و نخبته من عباده .
با انجام یافتن فرمانروایی طاهریان در (۲۶۰ هجری) ، صفاریان - پار دریا
و ترکستان را زیر فرمان خویش درآوردند و پس از ۳۱ سال حکمرانی جای
خویش را بخاندان نجیب و متمدن سامانیان بلخی واگذار شدند . این خانواده پس
از اندک مدت فرهنگ و مدنیت افغانی را در آنسوی دریای آمو بخش و سپس
متمرکز ساخت تأثیرهای ادب و ثقافت افغانی اگرچه در روزگار حکمفرمایی
طاهریان نیز در پار دریا شایسته توجه و تدقیق است ، مگر این امر در آغاز سال ۲۷۹
هجری بتوجه اسماعیل بن احمد سامانی بلخی که خویشان را حاکم دار آزاده
ترکستان و پار دریا اعلام کرد و بنام خویشان امر خطبه خواندن فرمود نصبح و
بیخ واقعی گرفت . پس از وفات این بزرگ مرد سریر سلطنت بر برادرزاده اش
نصر بن احمد مسلم شد .

در پایتخت همین پادشاه افغانی رودکی سمرقندی بنیان گذار شعر دری پس از اسلام با سبک پخته و شیوای خویش بسرودن شعرهای تغزلی پرداخت و با اثر فضل و هنری که داشت با عزت و اکرام تمام در دربار وی روزگار گذرانید پس از نصر پسرش نوح در ۳۳۱ جای پدر گرفت و در پرورش فضل و ادب از همو پدر خویش پیروی و متابعت کرده وی کتب - خانه مشهور و عظیمی در سمرقند بنا کرد و اندران از هر گونه کتابها در علوم و فنون گوناگون گرد آورد و عالمان و ادیبان و شاعران را بدربار خواست و بشیوه بیکه میسایست از آنان حمایت می فرمود ابن سینای بلخی پدر حکمت مسلمان ها مفکر معروف آن روزگار که روزگاری چند خود در آن کتابخانه بخواندن و کاوش مشغول بود، در کتاب سرگذشت خویش از آن چنین یاد کند :

« و کانت عدیم المثل فیها من کل فن من الکتب المشهورت بایندی لناس و غیر هم مالا یوجد فی سواها و لاسمع باسمه فضلاء عن معرفته » (طبقات الاطباء جلد ۲ صفحه ۲)

سامانیان بلخی که فرزندان واقعی افغانستان و از نجیبترین خانواده گان آریانی خالص بودند از برای اینکه خویشان را بر استی از فرمان سیاسی عربها آزاد گردانند و کشور آزادی را با فرهنگ و شقاقت ملی مستقلی پیریزی نمایند ، از یکسوی دانشمندان بنام عهد خویش را بگردآوری و تدوین و تألیف اثرهای دینی اسلامی تحریر می کردند و از سوی دیگر بزرگوارانده ساختن مفاخر باستانی و زبان دری تشویق مینمودند اینگونه جنبهها سبب شد که افغانیان تا اندازه بی بحقایق اسلام وارد و از مزایای آن واقف گردند و پیوسته با آن بثقافت باستانی و سنن عنعنی و ملی خویش باز گردند و بزبان و ادبیات دری که مانند سایر زبانهای هر کشور معرف فرهنگ و ثقافت است رجوع نمایند. در همانروزگار نخستین شاهنامه های منظوم و منثور یعنی سرگذشت ، کارنامه ها و داستانهای مهتران ، قهرمانان و پادشاهان آریایی افغانستان بزبان ترقی یافته آنعهد خودشان به بیان آمد. از برای آنکه دین باسیاست نیامیخته باشد بتفرقه های مذهبی بدیده اغماض نگریستند و پیروان هر مذهب آزادی گفتار

و کردار داده شد. در تفاسیر، احادیث، فقه و دیگر اصول و فروع دین اسلام آثار عربی و فارسی نگارش یافته و سرانجام دین اسلام با ثقافت افغانی بیامیخت و یکی بادیگری سازش کرد و از میانه آن مدنیت درخشانی که چندی بعد بدست غزنویان بماورای سند و در نواحی بلاد پارس نیز انتقال یافت پدیدار گشت. در روزگار فرمانروایی سامانیان بدانجهته که وحدت افغانستان تأمین نشده و از انزوای وضع سیاسی و اجتماعی کشور اندکی آشفته و سرآغاز طلوع خورشید ثقافت افغانی پس از اسلام بود، شاهان سامانی میکوشیدند بنیان ملیت مردم این سرزمین را رسوخ بخشند و بقوام و پخته‌گی برسانند. از انزوای توجهی بناحیتهای هند وستان که مردمش بهجهت پراگندگیهای سیاسی و تفرقه‌های مذهبی و ناهنجاریهای مدنی در نهایت بدبختی و زلت بسر میبردند در میان نبود و بهجز مهاجرت و تماس و پیوند گه‌روه اندکی از مردم که از روزگار طاهریان معمول شده بود، بسوی هند ربا مردم هند حاصل نبوده، تا اینکه صفاریان سیستانی (۲۵۴-۲۹۰) قدرت و نیرو بهمرسانیدند و کار ترویج و تکامل ادبیات و زبان دری بیشتر به‌الا گرفت. یعقوب لیث بنیانگذار خانواده صفاری از سیستان همان آوردگاه داستانهای حماسی و ملی و زادگاه رستم زاوولی بزرگترین قهرمان رزمی افغانستان بود. طبع آزاده اش علاقه و توجهش را بافتخار و زبان پدران خردش بر میانگیخت. از همان روی، هنگامیکه از کشودن شهر هرات فارغ شد مبارکباد و مدحش گفتند. مگر بزبان عربی، یعقوب بگفتهء موءلف تاریخ سیستان در نیافت و گفت چیزیکه من اندر نیابم چرا باید گفت. این تشویق و توجه یعقوب بزبان دری سبب شد که گویندگان باین زبان شعر بگویند نخستین گرینده بیکه در آنروزگار و بدربار یعقوب شعر دری گفت محمد بن و صیغ سگری بود و از شاعرانیکه در دربار عمرو بن لیث برادر یعقوب بسر می برده اند نام دو گویندهء گزیده فیروز مشرقی (متوفی ۲۸۲-۲۸۳) و ابوسلیک گرگانی رایاد باید کرد.

گفتیم سامانیها، افغانیان واقعی و اصلی بودند. اینکه پروفیسور شبلی صاحب شعر العجم بتقلید از بعضی موءرخان اشتباهاً گوید سلالهء سامانیان از دودمان

بهرام چوبین بودند و از همین روی باحیای زبان فارسی پرداخته اند، سخنی است پوچ و نادرست. زیرا زبان بهرام چوبین و آل ساسان فارسی دری نبود. اهل فارس تا ایامیکه به آیین اسلام گراییدند و روزگار چندی هم پس از آن یعنی از قرن سوم مسیحی تا قرن هفت هجری بزبان پهلوی ساسانی سخن میگفتند. نخستین آثاریکه در نظم و نثر دری در دست است در افغانستان و پاردریا بوجود آمده و زبان فارسی دری پس از قرن چهارم هجری در بلاد پارس تداول و عمومیت یافته است. پس اگر سامیان بلخی اولاده بهرام چوبین میبودند و بزبان پدران خویش (ساسانیها) و احیای مفاخر گذشته و کارنامه های اجداد خود میپرداختند، بایستی زبان پهلوی ساسانی را که در آنعهد در پارس بدان تکلم میکردند رواج میدادند نه زبان دری را. دلیل دیگر اینکه دقیقی حماسه سرای بزرگوار بلخ در شاهنامه، خویش نخست از واقعات ظهور زردشت در بلخ و چگونگی سلطنت شاهان اسپهء بلخی یاد میکند. اثر هائیکه در دورهء سامانیان بلخی در زبان دری بوجود آمده، هر چند بسیار است، مگر جز اندکی از آن باز نمانده، و مادرینجا از کلیله و دمنه منظوم و قصاید و قطعات رودکی، ترجمهء تاریخ طبری، اشعار دری رابعهء بلخی نخستین شاعرهء زبان دری افغانستان، شاهنامه و دیگر قطعات منظوم دقیقی بلخی، آثار فرالای، مرادی و شهید بلخی و رساله یی در فقه حنفی که نخستین نثر فارسی دری است نام میبریم.

از آنجا که سامانیان با هندوستان آنروز ارتباط مستقیم سیاسی و فرهنگی نداشتند، نمیتوان گفت که هند در عهد آنان تاچه مایه از فرهنگ و ثقافت افغانی کسب تأثیر کرده است. مگر چون مدنیت افغانی در زمانهء سامانیان بر مدنیت کشور های همسایه میچربید بعید نبوده که در بین افغانیان و هندیان رابطه های بازرگانی و اقتصادی وجود نداشته بوده. پس میتوان گفت که همانسان که در دورهء نهضت طاهریان مقدمهء انتقال هنر، عادات و زبان افغانی به هندوستان چیده میشد در دورهء سامانیان نیز دوام داشته، تا آنکه جنبش غزنویها این امر را شکل محسوس و واقعی داده است.

غزنویان در تمام جهات مدنی و ثقافی پیر و ان سامانیان هستند و سس امپراطوری غزنوی
 الپتگین یکتن از سپهسالاران دلاور امیران سامانی و تربیت یافته دست سامانیان
 بلخی بود. وی در حدود سالیان ۳۵۱-۳۵۲ حکومت غزنین یافت. نخست
 از سوی حکومت سامانی امارت بلخ داشت و سپس در سال ۳۴۹ بفرماندهی لشکریان
 خراسان منسوب شد. هنگامیکه عبدالملک سامانی در ۳۵۰ درگذشت، الپتگین
 با جانشین وی امیر منصور خوب نبود و میخواست که سلطنت را از وی به پسر کهنتر
 عبدالملک بازگرداند. بر سر همین موضوع با امیر منصور جنگ کرد و اسیرش
 گرفت. سپس خود در غزنین متمکن شد و اعلان پادشاهی کرد. پس از وفات
 وی (۳۵۲) سلطنت غزنه به پسرش ابواسحق ابراهیم رسید. ابراهیم دست
 عنصر و خویشتن پرور بود و اهل غزنه او را در خورشاهی نمیدانستند. بروی
 بشوریدند و او را بر انداختند. اگرچه بکمک سامانیها بار دیگر امیر شد مگر پس
 از اندک مدت در ۳۵۵ درگذشت. چون ابراهیم بدانجهان شتافت، سلطنت بدست
 بالکا تگین رفت که از خاندان الپتگین نبود؛ زیرا ابراهیم فرزند نرینه نداشت
 و لشکریان و مردم مردیرا که شایسته امارت دانستند و سلطنت را بوی سپردند
 بلکا تگین بود. وی ده سال حکومت کرد و در سال ۳۶۴ بدانسرای شتافت.
 پس از وفات بلکا تگین اهل غزنه بر تیگین را امیر خود کردند. این شاه نامهربان
 و مردم آزار بود که از بیداد وی ناخوش بودند بروی بشوریدند و ابوعلی
 لاویک را بساطنت طلب کردند. ابوعلی لاویک با فرزند شاه برهمنی کابل
 یکجا بسوی غزنین میرفت که سبکتگین سر راه بروی بگرفت و در چرخ لوگر باوی
 مصاف داد. سرانجام ابوعلی لاویک و پسر شاه کابل هر دو اسیر و کشته شدند.
 اهل غزنه بر تیگین را نیز از تخت سلطنت برانداختند و بجای وی در ۳۶۶
 سبکتگین را بر تخت نشانیدند. این پادشاه دوراندیش و دلیر از برای وحدت ملی
 افغانیان کوششها و تلاشهای بیحد کرد و در طی چندین کارزار با حاکمان بست و قزدار
 و جیپال و برهمن را جای پنجاب ناحیتهای بست و قزدار و لغمان و پشاور را
 بحضرت غزنه پیوسته گردانید.

در روزگار سلطنت همین سلطان اسام گسترش و انتقال فرهنگ افغانی و شعر ادب دری بسوی هند آماد، گر دید. مگر اینکه کدام یک و چندتن از دانشمندان، نویسندگان و گویندگان زمانه اش از قبیل ابوالعباس بن احمد اسفراینی، صدرالافاضل ابوالفتح بستی، ابوناصر محمد بن عبدالجبار العتبی و دیگران در سفرهای وی به هندوستان باحضرتش همراه بوده اند درست پدیدار نیست. اینقدر میتوان گفت که چون همراهی، همراهی ارباب دانش و ادب با سلاطین و شاهان از شیوه های معمول و مروج آن عهد بوده است، مردانی ازین گروه در رکاب وی به هندوستان رفته خواهند بود. از قصایدیکه شاید گویندگان در ستایش امیر سبکتگین بجهت پیروزیهای وی گفته بوده اند، جز یک قطعه از آن دانشمند و ادیب توانا و گزیده افغان ابوالفتح بستی که در غزنی انشأ فرموده بود باز نمانده است و بدینسبب آثار و شواهدی که بموجب دیت زبان دری در هند و ستان پیش از پیروزیها و سفرهای اعلیحضرت محمود دغز نری گواهی بدهد در دست نیست. و مادر طی گفتاری چند از چگونگی گسترش زبان دری و فرهنگ افغانی را در هندوستان که بدست حق پرست اعلیحضرت محمود دغز نری در دیار هند سخن خواهیم راند.

هم امروز در وصف دیدگان شهلای یارم غزل شیوا خواهم سرود .
 هم امروز دهان تنگ دلدارم را مضمون قصیده ای دراز خواهم کرد .
 هم امروز از گونه های گلگون دلبرم در ترجیع بندی نغز سخن خواهم گفت .
 چقدر دلم میخواست رباعی زیبایی نیز در وصف دل او بگویم . افسوس
 که یار من دل ندارد . (هاینه)

سنائی غزنوی

آمد آن رگزن مسیح پرست	تیغ الماسگون گرفته بدست
کرسی افگند و بر نشست بر او	بازوی خواجه عمید بیست
نیش درمانده و گفت عز علی	اینچنین دست را نباید خست
سرفرو برد و بوسه داد بر او	خون بیارید از دوده پده به طشت

از مقالات « طبیعت » امرسن

زبان

مترجم: هاله

زبان یکی از پدیده های طبیعت و طبیعت عراده فکر انسان است. درین مقالات درباره حقایق زیر بحث میگردد:

اول- الفاظ علایم حقایق طبیعی است.

دوم- حقایق مخصوص طبیعی علایم مخصوص روحی است.

سوم- طبیعت نشانه روح است.

(۱)- الفاظ علایم حقایق طبیعی است:

فایده تاریخ طبیعی آنستکه در تاریخ ماورای طبیعی بجا کمک کند، فایده عالم خارجی آنستکه ما را در خصوص موجودات و تحولات عالم داخلی زبان میبخشد. هر لفظی که برای اظهار یک حقیقت معنوی و یا یک حقیقت فکری بکار میرود، اگر باصل آن رجوع شود، بمشاهده خواهد رسید که از صورت ظاهر یکماده بعاریت گرفته شده است، راست مفهوم مستقیم را دارد و نادرست بمعنی پیچیده است. معنی روح اصلاً نفس است، تخلف تضاد یک خط، مغرور و بلند زدن ابرو هر کدام نشانه یکی از کیفیات روحی است آنچه را قلب میگویدیم که عاطفه را بیان کند و چیزی را سر می نامیم که فکر را ایضاح نماید، عاطفه و فکر کلماتی است که از اشیای محسوس بعاریت گرفته شده و بعالم روحی اختصاص یافته است. قسمت زیاد عملیه ایکه موجب این تحول گردیده و زمانه دور و درازی که زبان را پدیده آورده بماپوره روشن نیست ولی اگر توجه کنیم مشابهنی بین آنها و اعمال روزمره اطفال آشکار است. اطفال و وحشها تنهانا میهای اشیاء را

بکار میبرند گاهی آنها را بافعال تبدیل کرده باعمال مشابه دماغی استخدّم مینمایند.

(۲) حقایق مخصوص طبیعی علایم مخصوص روحی است:

تمامی کلماتیکه مفهومیهای روحی را ارائه میدارد، یک حقیقت واضح این قسمت تاریخ زبان است. کوچکترین دینی است بر ما از طبیعت. تنها کلمات کنایه آمیز نبوده اشیاء نیز چنین است. هر حقیقت طبیعی علامه یک حقیقت روحی است. هر وضع ظاهر طبیعت یکی از حالات دماغ مطابقت مینماید، البته آن حالت دماغ تنها بواسطه عرضه داشتن آن وضع ظاهر طبیعی شرح و ایضاح میگردد. سمبول شخص غضبناک؛ شیر، از شخص مکار؛ روباه، از شخص متین؛ کوه و از شخص عالم؛ مشعل میباشد. بره سمبول معصومیت، مار از عداوت حینه آمیز و گلها از عواطف لطیف میباشد. روشنی و تاریکی سمبول علم و جهل و گرمی سمبول محبت میباشد. مساحت محسوس پیشرو و پشت سرما هر کدام به نسبت ترتیب خود صورت حافظه و امیدما باشد. آیا کسی وجود دارد که در یک ساعت معین بدریایی نظر اندازد و از تحولات پیهم اشیاء تداعی ننماید؟ اگر برود خانه ای سنگ بیندازد، دایره ها ییکه منتشر میگردد زیباترین نمونه نفوذ است. انسان در داخل و خارج حیات انفرادی خویش بوجود یک روح کلی اعتراف دارد، که در آن، طوریکه در یک آسمان، حقایق عدالت، حقیقت، محبت و آزادی طلوع و پر تو فشان می نمایند. روح کلی ایکه عقلش مینامند از ان من یا از ان تو و یا از ان او نیست، بلکه ما از آن او هستیم، ماملکیت و نوکرش میباشیم. آسمان نیلگونیکه زمین مخصوص در آن مدفون است، باخاموشی مطلق، و پر از اجرام جاودانی، نمونه عقل است. مشاهده باطنی را عقل و مناسبت آنرا با طبیعت روح مینامیم. روح آفریدگار است. روح بالذاته دارای حیات است. این استدلال هاییکه طبیعت از آنها مشبوع است از روی بلهوسی نبوده جدی میباشد. اینها خیالات و نظریات چندشاعر نیست، زیرا در هر انسان قوه قیاس و استدلال موجود است که بکمک آن رابطه بین اشیاء را مطالعه میکند. انسان در مرکز

موجودات جاداده شده و هر موجود دیگر شعاع رابطه خود را برار می افکنند ، که نه انسان بدون آنها فهمیده شده میتواند و نه آنها بدون انسان . حقایق ، در تاریخ طبیعی ، بذات خود قیمت و ارزشی ندارد مانند جنس مذکر یا مؤنث ، وقتی قیمت و ارزش پیدا میکند که بتاریخ انسان نزدیکی بهم رساند . در حالیکه رساله های نباتیه لنایوس (*Linaeus*) و بو فن (*Buffon*) کتلاکهای خشک حقایق است ، ولی مبتذلترین این حقایق مانند میلان طبیعی یک نبات ، طرز کار یا آواز یک حشره ، در فلسفه روحی برای ایضاح یک حقیقت بکار برده میشود و یا بوجهی به طبیعت انسان وفق داده میشود بنابراین باسازگار ترین و حیاتی ترین وضعی ما را متأثر میسازد . ارزشی که یک تخم نبات نسبت به طبیعت انسان دارد همانا استفاده از میوه کوچک آنست ، این نوع ادعاها تازمان پاول (*Paul*) ادامه داشت پاول بدن انسان را تخم میداند و میگوید : « این تخم بحیث یک ماده طبیعی کاشته شده و بحیث یک ماده روحی نشو و نما یافته ، حرکت زمین بدور محور خودش و بدور آفتاب روز و سال را بوجود می آرد . اینها منابع مشخص روشنی و گرمی شدید میباشند . آیا بین حیات انسانها و موسمها رابطه ای وجود دارد؟ آیا موسمها نسبت به آن رابطه عظمت و گیرندگی ندارد؟ حسیات حیوانی مرچه ها چون خودشان به نظر سبک دیده میشود البته این وضع تا وقتی دوام خواهد کرد که سلسله رابطه اش را با انسان نزدیک سازد ، مشاهده یک مزدور کوچک بحیث یک مشاور ، جسم کوچکی دارای قلب قوی و حتی حقایقی که ، گفته میشود ، بتازگی مشاهده شده اند ، با حیات انسان بی رابطه نمیباشند .

نظر باین مناسبت ذاتی اشیای محسوس و افکار انسانی مردم برای رفع ضروریات خویش بازبان تصویری حرف میزنند . اگر بتاریخ زبان مراجعه شود دیده خواهد شد که زبان در آوان طفولیت ، بجای اینکه یاسر تا پا شعر باشد و یا حقایق روحی را با سمبولهای طبیعی بیان کند ، بیشتر تصویری بوده است . چنانچه عین سمبولها مواد ابتدایی کلیه زبانها را تشکیل میدهد . این اتکای

بلا و اسطه زبان بر طبیعت ، این تحول فضا منای خارجی به شکل ناچیزی در حیات انسان ، ابتدا قوه خرد را که ما را متأثر سازد ، از دست نمیدهد. همین قوه است که به محاوره یک دهقان قوی طبیعت یا یک شخص جنگلی آن تندی و درشتی ای را میبخشد که همه ازان لذت می برند.

قدرت یک شخص ، از لحاظ ارتباط دادن فکر با سمبول های مناسب و همچنان اظهار فکر ، منحصر میباشد بسادگی کردار ، حقیقت دوستی و امانتداری در مراد و فکر. فساد انسان فساد زبان را بیار می آرد. و قتیکه سادگی کردار و حاکمیت بر افکار ، بنا بر استیلاي خواهشات ثانوی چون آرزوی دارایی خوشگذرانی و ستایش ، بر هم میخورد ؛ جای سادگی و راستی را تزویر و دروغ میگیرد ، تا اندازه از قدرت قوه مسلط بر طبیعت و گذارنده اراده کاسته میشود ، استعاره های تازه شروع به خلق شدن مینماید و کلمات کهنه را برای چیزهاییکه اصلاً وجود ندارد مورد استعمال میدهند گویا در حالیکه طلا و نقره اهمیتی نداشته باشد پول کاغذی بکار انداخته می شود. این تقلب در مقابل زبان آشکار است زیرا با سانس آن الفاظ قوه تحریک فهم یا عواطف را از دست میدهد. در ملایسکه دارای تمدنهای طولانی است بصدها نویسنده پیدا میشود ، که یقین می کنند و دیگران را هم متیقن می سازند که آنها حقایق را می بینند و حقایق را اظهار می نمایند ، و آنها از طرف خود فکری را در لباس طبیعی اش ملبس نمیسازند بلکه ، بصورت لاشعوری ، از زبانی استفاده می کنند که نویسندگان ادبی مملکت ، نویسندگانیکه اولتر بر طبیعت نظر افکنده اند ، ساخته اند .

مردمان هوشیار از انتخاب لغات بوسیده و نا مانوس خود داری نموده سعی میورزند تا الفاظ را باشیای محسوس پیوند دهند ، بسنا بران زبان تصویری تصدیقنامه مسلم بوده و کسی که آنرا بکار می برد با خداوند و حقیقت متحد است. هنگامیکه گفتگوی ما بر فراز سرزمین حقایق آشنا بلند می شود برای اینکه هیجان و مفکوره آن نمایان شود بایست با پر نیان تصاویر آراسته گردد. شخصیکه صحبت میکند در پهلوی عملیات ذهنی او یک تصور مادی ، کم یا زیاد روشن ، در دماغش

پیدا میشود که مشغول تهیه لباس فکر میباشد. از همین جا نگارش زیبا و مقالت
اعلی تمثیل های ابدی میباشد. تشبیهات و اسعارات اختیاری است. اینها تجربه را
با عملیه موجوده دماغ ارتباط میدهند، این نوع اثر مناسب است زیرا این عمل معلول
علت اساسی است که وسائل آن قبلاً آماده گردیده است.

این حقایق شاید برای یک دماغ قوی خوبیهایی را تجویز نماید که حیات روستایی
واجب آنها بوده بالا تر از حیات مصنوعی و مختصر شهرها میباشد شناسایی مامحدود
بانتقال طبیعت نبوده بلکه طبیعت را زیاد تر از آن می شناسیم، چه نور آن همیشه
بدماغ های ماجریان دارد ولی ما ازین حقیقت بی خبر میباشیم. شاعر و خطیب در
جنگل تربیت شده اند، احساسات آنها را تحولات زیبا و تسکین دهنده آن پرورش
داده است، آنها در هیاهوی شهرها و مبارزات سیاست، بدون پلان و بدون اعتنا،
از تدریس خود دست نمی کشند. ازین ببعد این خیالات موهوم در وقت اضطراب
و دهشت، در فرصت انقلاب و هنگام شست و شوی صبحانه آن ها دوباره عرض
وجود خواهد نمود، مانند افکاری که حادثات گذرنده را بیدار میسازد طبعاً
با الفاظ و سمبولها انبساط مینماید. بنابر دعوت احساسات عالی اش طوریکه در
طفولیت دیده و شنیده، جنگل موج میزند بلوطها زمزمه میسکنند، دریا می غلظد
و میدرخشد و پادهای بالای کوهها نعره سر میدهد. باموجودیت این اشکال، طلسمات
تشویق و کلید قوه بدست آنهاست.

۳- طبیعت نشانه روح است:

اشیای طبیعی در اظهار معانی مخصوص با ما کمک میکند. می بینیم که قدرت
یک زبان در انتقال این معلوماتهای جزئی تا کدام اندازه زیاد است! آیا انسان
به موجودات نجیبی، که با اشکال متعدد خود او را بزبان و گرامر زبان محلی
اش مجهز میسازد، نیازمندی دارد؟ و قتیکه ما این رمزبزرگ را در تسهیلات
امور خانوادگی خویش بکار میبریم احساس میکنیم که نه آنرا بموردش استعمال
کرده ایم و نه لیاقت این استعمال را داریم. مابه مسافرینی شباهت داریم که خاکستر
آتش فشان را برای کباب نمودن استعمال میکنند. در حالیکه می بینیم زبان آماده

است تا آنچه را که می‌خواهیم بگوییم لباس الفاظ به‌بر کزد درینجاسوالی پیدا می‌شود: آیا الفاظ بذات خود دارای اهمیت نیست؟ آیا کوه‌ها و امواج و افلاک اهمیت ندارند، و قتیکه، آنها را بحیث علایم افکار خویش استخدام مینماییم چنانچه حیثیت را بآنها قابل می‌شویم؟ جهان کنایه آمیز است. اجزای کلام استعارات است زیرا سر تا پای طبیعت استعاره‌های دماغ بشر است قوانین طبیعت معنوی، چون روبروی آینده، جواب قراین طبیعت مادی است. «جهان محسوس و مناسبات اجزای آن نماینده جهان غیر محسوس است» قضایای اخلاقی با قضایای فزیکتی تفسیر می‌شود. همینطور، «کل بزرگتر از اجزای خود است» «عکس العمل مساوی با عمل است» «با خورد ترین و زنی بزرگترین و زنی را می‌فون بلند کرد» و مانند اینها، بهمان اندازه متضمن یک حکمت عملی اخلاقی می‌باشد که متضمن یک حکمت عملی فزیکتی است. این قضایا اگر در حیات بشر بکار برده شوند، بجای اینکه محدود با استعمال تخنیکتی باشند، حکمت عملی آنها زیاد تر وسیع و آفاقی خواهد بود.

بهمین ترتیب، موضوعات قابل تذکار تاریخی و ضرب المثل‌های ملل عموماً مشتمل از آن حقایق طبیعی است که بحیث تمثال‌های حقایق اخلاقی انتخاب می‌شوند. مانند: «شخص متلون داری هیچ چیز نمیشود» گنجشک دردست به از باز پریده» «تیر را مست نسبت به تیر کج خوبتر به هدف می‌خورد» «تاتنور گرم است باید نان پخت» «از کاسه پر حتماً میریزد» «سرکه بچه شراب است» «شاهی آخری کمر شتر را شکست» «درختان دراز عمر نخست ریشه می‌کنند» و مانند آن. گرچه اینها نظر باشکال ابتدایی شان حقایق ناچیز می‌باشند ولی ما آنها را از نظر اهمیت قیاسی شان بکار می‌بندیم. آنچه که باره ضرب المثل‌ها صدق می‌کنند در باره افسانه‌ها، تمثیل‌ها و حکایات نیز صدق خواهد کرد.

بعضی از شعرا این رابطه ماده و دماغ را تخیل نکرده منتظر اراده خداوند هستند تا بصورت آزاد تو سط خود مردم فهمیده شوند. بعضی مردم آنرا می‌فهمند و بعضی نمی‌فهمند. و قتیکه ما، در ساعات فراغ و مناسب، در باره این طلسم

تفکر می کنیم ، اگر عاقل باشیم مشکوک خواهیم شد که ماهی چرقت کور و گنگ نیستیم زیرا کائنات همیشه شفاف بوده و روشنی قوانین بلندتر از قوانین خودش از بینش میگذرد. این یک مسأله ثابتی است که از شروع جهان تا کنون مایه تعجب و موضوع مطالعه نوابغ مدقق بوده است ، یعنی از عهد مصر بها و برهمن ها تا عهد فیثاغورث افلاتون ، بیکن ، لیبنز (*Leibnitz*) سوید نبرگ و غیره . ابوالهول در کنار جاده ای قرار دارد ، هر پیغمبر یکه بمیدان آمده بختش را در خواندن و حل معمايش آزمایش کرده است . روح ضرورتی احساس مینماید تا خود را در اشکال مادی آشکار سازد ، شب و روز ، دریا و طوفان ، حیوان و پرند ، تیز آب و القلی اینها چیزهایی است که از ازل به حیث افکار ضروری در دماغ خداوند موجود بوده و باروح علایقی داشته بودند . یک فیلسوف فرانسوی گفته : «اشیای مادی ، بالضرور ، نوعی از تفاله افکار اساسی خالق است ، که با یست ، همیشه ، با مبدأ اولی خود یک رابطه حقیقی را حفظ نماید ، به عبار دیگر ، طبیعت محسوس باید یک جنبه ، روحی و اخلاقی هم داشته باشد » .

گرچه بسیار احتمال دارد که دکتورین های معضل الباس ، «تفاله» «آینه» و غیره را تخیل نموده بتوانیم ولی بهتر آنست که برای ایضاح این دکتورین ها از مفسرین موشگاف و حیاتی کمک بخواهیم . «هر کتاب آسمانی را باید روحی ترجمه کند که بمیدانش آورده است» زیرا که این قانون اساسی انتقاد میباشد . یک حیات طبعی ، حق دوستی و پرهیزگاری چشم هارابر ای فهم نص آن روشن خواهد ساخت . شاید به خواص ابتدائی اشیا باندازه های متفاوت پی ببریم ، کتاب دنیا بر روی همه ما باز است و ما میتوانیم از روی اشکال و تصاویر آن بدرک حیات مخفی و علت نهایی اشیا ، مرءف آیم .

یک علاقه جدید اشیا ما را به تعجب اندر میسازد خصوصاً وقتی که ، طوریکه ، طوری که حالا تجویز شده ، وسعت بی پایان و کثرت اشیا را به تعمق مورد مطالعه قرار میدهیم ؛ از وقتی که «هرشی که بدرستی دیده شود قوای جدید روح را بیدار می سازد» این حقیقت لاشعور بواسطه یک شی شرح و تفسیر می شود ، قلمرو علم توسعه می یابد و سلاح جدیدی در انبارخانه قوه افزوده می شود .

د پښتو داد بیاتو ملی

سبکونه

—۵—

د ناوې را ایستلو بدلی

دار از بدلی هم د پښتو داد او اشعار و داقسامو څخه یو قسم دی او په هغه وخت کې چې په ناوې د پلار د کور څخه را باسی او د زوم و کور ته یې بیایې دیوې دلی څلموله خوا د ناوې د پلار د کور په مخ کې له دوله سره په مخصوص لحن سره ویل کېږي او و صف الحال تکی پکې وایې ضمناً د ناوې د خسر گنې تعریف کوي، دا غزلې په لومړۍ پلا په نیمه معمولي تکی شروع کېږي، وروسته تر هغه نیمه مصرعه دیوې مخصوص فرد یوې برخه بلله کېږي، پس له دې چې دوه هم مصرع دهغه تکی وویله شوه تر هغه مخصوص فرد پوره ویل کېږي او تر هغه پورې دا ترتیب دوام لري، تر څو چې د ناوې را وټنه نژدې شي، بیانو هغه بدل ويونکي له ورسره یو ځای د ناوې د پلار له قلعي څخه د زوم د کور وخوا ته ځي. بدله داده.

بی-گ-ادی مسته لا داسی و .	داد ناوې کور دی
اوس به دی چیرې بادو هی دپلو ولونه	دا د ناوې کور دی
په تور پیکې یې دوړ وند کیو بنور دی	دا د ناوې کور دی
راځه را ځه په مـیخ دی مبه مه	که څه مو څه شوی
	(..... جاننه صدقه شه)
	(بود ناوې له اقر باواځي چه)

داد ناوې کور دی

په تور پیکې یې دوړ وند کېو بنور دی
داد ناوې کور دی.
د ناوې د سپرولو بدلی :

دار از اشعار هم د پښتو داد بیاتو یو قسم شعر دی، دا بدلی په هغه وخت کې چې په ناوې د پلار له کور څخه را باسی د خپل پلر گنې یوې دله همز ولې انجونې ورسره وی او ناوې وڅو بښانو ته ورسپاري چه په کجاوه یا آس او یا مو تر یا گا دی کی یې کښینوی،

په لاری دانجړنی ناوی بنځه گامه پر مخ راوړلی ، درې گامه یې بیرته په شایایی
اوله هری خوائی ناوی ټینگه نیولې وی ، هغه ملگری انجونې دابدلی په یوه تاوده
کوی بولی او له دی حیثه چه دناوی په بیلتون باندی خفه وی ، فوزوم او دزوم
پلارگنی ته په تسکیو کښی دغور مصرعی وایی او و ناوی ته خطاب کوی .

نمونه ئی داده :

میرزا ئی قدم راواخله نری لاره جوړه ده نری لاره جوړه ده
د (....) لایقه نه وی حکم خدای کړی دی حکم خدای کړی دی

دمجلس یادناستو بدلی :-

دادول بدلی هم دپښتو دادبیاتو یو قسم ادب او اشعار دی داراز بدلی لکه سپری
بدلی په ناست مجلس کی له رباب اودوله سره ویل کیزی ا مادو زن ، قافیی
او تغنی له حیثه بیله برخه ده ، پخپل جنس کی دیر نوعی لری چه هره یوه یی ځانته
وزن او کیفیتو له حیثه موزکزی بدلی بولو ، دادول بیلی ناری ، سرودونه ، موسیقی
ارخونه هم لری چه په پښتو کی خورازیات شهرت لری ، په اکثر وکښی شروع په تسکیو
کیزی او پس له لومړی مصرعی دتکی په څنډ کښی نیمه مصرعه ددی بدلی ویل کیزی ، بیا
وروسته تر هغه پس له ویله دنیمه لومړی برخه دتکی هغه لومړی برخه دمخصوص
فرد بدلی بولی ، موز هغه فردمحور ددی راز بدلو گنو او په ځینو کښی لومړی پلادتیکي
دوامری مصرعی وایی بیا په پای هغه مخصوص فردچه موزمحور وبالکامل بالهشی لکه :

آسمان ته لار دختو نشته گل ببو خوب می راغی
دځمکی سر دی شیرینه یاره

راته بلی لمبی کینه گل ببو خوب می راغی
پلنگ خالی دی شیرینه یاره گل ببو خوب می راغی

بله نمونه :

سبابه لور چنار ته خیرم وای باد به پوښتم چه آشناخه ویلی وینه

لیلو باغ دی یم باغوانه

باغ دی یم باغوانه دباغ طویان دی لوت کره سبایم له خالی باغه

لیلو باغ دی یم باغوانه

جنبش رومانτισم

ظهور ناگهانی احساسات و خود پرستی در آرت
موانع عصر کلاسیک را درهم شکست

هر چند سبک رومانٹیک تقریباً در سال ۱۷۶۰ آغاز و در سال ۱۸۶۰ انجام میابد ولی سلسله قدامت تاریخی آن به هر مر میرسد. گرچه تحلیل عناصر اصلی این جنبش ممکن است ولی ایضاح قوه ای که این عناصر را بهم نزدیک ساخته، مستعبد بنظر میرسد. بعباره دیگر معنی اصطلاحی رومانٹیک را میتوان ایضاح کرد مگر تا وقتی که کلمه «جنبش» شرح نگردد ازین عمل سودی متصور نیست. دلایلی میتوان اقامه کرد که چرا این وضع فکری شکل یک قوه محرک غیر مادی را بخود گرفته رعد آسا سرا سر جهان متمدن را فرا گرفت.

درین شکی نیست که از وقایع عمده ای که سبب پیروزی جنبش رومانٹیک گردیده بود یکی آن گرفتاری مردم در مشکلاتی بود که قرن هژده یا عصر تعقل ایجاد و بر مردم تحمیل نموده بود. مردم از قواعد عقلی چون از خود عقل خسته گردیده بودند. رومانٹیزم هنگام تجلی اولین، شاید اساسی ترین، خود به طرقداری احساسات و آزادی شخصی در برابر عقل و جمعیت عکس العمل نشان داد. کلمه «رومانٹیک» در وحله اول عیناً مانند کلمه «امپرسیونیست» در ۱۸۷۴ و «فیوچریست» در امروز، بحیث یک کلمه سرزنش بکار برده میشد. از ان بعد بچیزهای غیر مذهب، غریب و ساختگی، و کمی بعد تر بچیزهای غیر حقیقی، خیالی و عشقی مورد استعمال پیدا کرد. مراد از ان مانند «رومانهای قدیمی» یا از غیر محتمل و یا از چیزهای غیر معقول بود.

و قتی که قرن هفدهم پایان و قرن هژدهم آغاز یافت، از آن بعد بمرور زمان این کلمه تا اندازه رنگ دیگری بخود گرفت. درین وقت حیثیت فضیلت آور را بسکلی از دست داد و فقط بحیث صفت تخیلی چیزهایی قرار گرفت که یا بوسیله چگونگی عقل و سنجش و باقواعد دیگر عصر تعقل پراکنده و برهم و درهم گردیده بود. این لفظ در اواسط قرن هژدهم تا اندازه یک طعم جزئی پیدا میکند. و می بینیم که این کلمه بیش از پیش برای طرح چیزهای وحشی و غریب و تا اندازه مغشوش کن بکار برده میشود. غالباً بحیث نماینده منظره های رومانهای قدیمی چون سیلابها، جنگلات انبوه و قصور ویرانه بکار برده میشود و خصوصیت سرزنش کننده خود را از دست داده بجای آن خصوصیتی را میپذیرد که کمی ترساننده و رعب آور است. بامشاهده اصطلاح «انزوای رومانیک» فوری از جا می پریم چه که آن در سال ۱۶۵۹ ناممکن بوده ولی در سال ۱۷۵۹ نزدیکی این صفت و آن موصوف معنی بسیاری پیدا میکند، چنانچه گفته شده، ارواح حساس ۱۷۵۹ را فوراً جلب و اذواق شانرا شدیداً برانگیخت.

اشارات مخصوص بسیار مفیدی از شرح انکشاف کلمه رومانیک بمعان میکند و قتی این مسکه زده شد که عصر تعقل یک صفت فضیلت آوری بخود گرفته و میخراست ازین راه کلیه آرزوهای بعد از شکسپیرو اسپنسر را بیکسو گذارد. و قتی که مردم از مشکلات عصر تعقل بجان آمدن نفرت انگیزی کلمه رومانیک هم کاسته شده بحیث نتیجه یک امر قدغن شده ظاهر گردید.

این نتیجه بنوبه خود علم بردار جنبش تازه گردید. این امر بسیار مهم است که نباید شکل رومانیک را با روح آن مخلوط کرد زیرا تحلیل شکل آن سهل است ولی تحلیل روح آن طوریکه لازم است مهارت استادانه را ایجاب میکند رومانیسیم در سال ۱۷۵۰ و هم و خیال بود. در سال ۱۷۶۰ روسو ملتفت شد تا پارچه های پراکنده احساسات را گرد آورده دکتورین واضحی از آنها بسازد. جنبش رومانیک را در سوره مناسب تری

سوق داد بنابراین تحلیل مفصل روسوئیزم لازمی است زیرا که همین سال ۱۷۶۰ میلاد جنبش رومانتيك گفته میشود.

روسو و رومانتيسم را از عدم وجود نیاورد او تنها به جنبشهای ضد کلاسيك اسم و رسمي بخشید. در انگلستان اين جنبش حقيقتاً با تامسن *Thomson*، ينگ *young*، گری *Gray*، کالز *Collins* و میکفرسن *Macpherson* آغاز گردید. رومانتيسم در فرانسه با ولتیر *Voltaire* آغاز یافت، ولتیر یکی از رفقای ينگ بوده برای رد الزاماتی چون هراخواهی شکسپیر و ذوق ادبیات شمالی یا وحشی رومانتيسم را بفرانسه آورد. در اثنای عشق جنون آمیز انگلوفل (*Aoglophil*) (۱۷۳۵-۴۰) احساسات شدید کلاریسه ریچارسن، که بعدها پیروی گردید، این دلچسپی جدید را تحریک نمود.

قبل از ۱۷۵۰ متفکرین درباره صحت قوانین ثابت بسوالات و در برابر اقتدار استعداد، وضوح و انسجام که کلاسيك تحميل نموده بود بعکس العمل پرداختند. آنها، گرچه خود نمیدانستند، در برابر حکمروایی عقل بر احساسات و تهذیب بر شخصیت عکس العمل می نمودند. چون حساسیت ممیزه عصر بود مردمانی را می یابیم که مانند دید روبائر کوچکترین انگیزشی گریه را سر داده ضجه میزنند. بارویکار آمدن روسرافسانه پری ها رنگ حقیقت بخود گرفت نخستین عامل پیروزی روسو استقبال عمومی از افکار او بود، زیرا این قوه بیش از پیش در دماغ شان پیدا شده بود.

اگر بر وضع عامه در سالهای ۱۷۵۰ - ۱۷۶۰ بدقت نظر اندازیم خواهیم دید که چطور دماغهای مردم برای استقبال آماده شده و مطالب را پیش میبرد. برای مثال، در حیات خویش بمواقعی آشنا هستیم که در آن مواقع اعصاب ما، بدون دلیل روشنی بدرجه آخر برای استقبال آماده شده بخوش سلیقگی زیاد، در برابر حوادثی که تا هنوز نامفهوم است وزیبایی که قضاوت نگر دیده، شدیداً بعکس العمل می پردازد. در چنین مواقع دیده می شود که استعداد های اظهار ما، بنوبه خود، با سرعت و اطمینان آماده کار میگردد که گویا بواسطه قوه فعلیه ای

تحریک گردیده که در خارج وجود ما قرار دارد. مشابه این حوادث مبهم گاه گاه بنمایان دسته های افراد رخ میدهد. سیستم اعصاب ملیونها نفر یکجا و با حساسیت زیاد آماده استقبال میگردد و قوه ابتکاری افراد دیگر یکسان و در یک موقع تحریک میگردد، بنابراین یک هیجان و استقبال عمومی پیدا میشود.

آیا میتوان شرایطی را ایضاح کرد که در آنها یا با آنها چنین يك فضای استقبال مساعد گردیده؟ بطور مثال، آیا عامل مشترکی را پیدا کرده میتوانیم که در عصر تاریخی رنسانس، عصر شکسپیر و جنبش رومانیک، با نرجی اعصاب افزوده است؟ یقیناً چنین يك عامل مشترك اصلاً در احساس عمومی برای پیدا کردن فرصت مناسبی، که با عقیده عمومی در استعداد عصر، برای بدست آوردن آن فرصت مناسب توأم گردیده، یافته شده میتواند.

با آنکه قرن ۱۸ دارای استعداد مبالغه آمیزی بوده مگر احساس فرصت مساعد آن آنقدر شدید نبود، گرچه امروز احساس فرصت مساعد در ما شدید است ولی آنقدر اطمینان بخش نیست.

احساس مشترك این هر دو يك عصر تاریخی را میسازد خواه برله و خواه علیه اصول متکی بسابقه عمل کنند. رومانیک ها دارای این احساس مشابه بود و همین احساس مشابه بر حوصله و ذوق آنها افزوده بود.

این يك امر حتمی الوقوع بود که رومانسیزم بمجرد رسیدن با تمام قوا متوجه تباهی عقاید قدیم خواهد شد البته این ذوق خرابکاری انکشاف آنرا شدید متأثر خواهد ساخت. اصول رومانیک های قدیم فی الحقیقت، مشتمل از تناقضات شدید بود. زیرا رومانیک های قدیم از وضع مهمانخانه انتقاد میکردند. زیرا در آنجا شر و شور می بود از موضوعات مبتذل بحث میگرددید، بابوتهای پر از لای برقالینه نقش میگذاشتند.

چون جامعه خودشان نفرت آور بود بممالک غیر متمدن پناه می بردند. رومانسیزم با ذوق سرشاری اعلام کرد که هر چیز بجز وقائع قرن ۱۸؛

بنا بر وضع تهدید آمیز آن ، جذاب است ، تا باینوسیله بتواند عناصر متناقضی را چون ورد زورت (Wordsworth) بایرن ، لامارتین ، شیلروشیلی را در گرداب خود گرفتار کند و نشان دهد که «فانت هل ابی» و «کوبله خان» و «ماهفت هستیم» آثار با ارزش رومانتیک است .

باوجود اینها در قیافه های مختلف رومانتیسزم یک شباهت شیوه و پیرایه دیده میشود . طبایع مختلف از راه های مختلف از باده جنبش رومانتیک ، بعضی برآشفته ، برخی گرفته ، دسته ای مهیج و جمعی خود خواه ، ولی کم از کم همه آنها مست گردیده اند . علامت مستی آنها عبارت است :

از خود انتقاد نکردن ، با احساسات تند خود بازی کردن ، گر فنگی ، احساسات خود خواهی شان از رسیدگی نامشروع عقل تهدید نشدن . شاید همه اینها پیروزی فوری رومانتیسزم ، و هیجانی را که رومانتیسزم برمی انگیزد ، ابضاح کند ولی برای فهم اهمیت رومانتیسزم باید روحی کشف گردد که رومانتیسزم را بوجود آورده و تا این اندازه احساسات را در آن گنجانیده است . این روح عبارت از آن شکل مخصوص خود خواهی است که میتوان آنرا (آزادی شخصیت) نامید .

درینوقت ، عصر تعقل از تمام افراد بحیث اجزای یک جامعه اساسی تشکیل گردیده بود ، و قیاس میشد که این جامعه برانجسام و تقارن بنا یافته و با عقل اداره میشود و از لحاظ عمل بر افکاری بنا یافته بود که از پاریس بالندن بواسطه مردان و زنان تعلیم یافته پخش میشد و بمردم میفهماند که چسان فکر و احساس کنند . تازمانیکه حکام مستبد حیثیت داشت توده آرام بود ، مگر بعد از ۱۷۱۵ که مستبدین حیثیت خود را میبازند سر تا سر اروپا را یک پریشانی موهوم فرا میگيرد . خلاصه در آنجا طبقه مذهب را یک تنفر عمومی تهدید میکند .

(باقیدارد)

نویسنده

ها تارن

دیوید سووان

مترجم

نگهت

ناثانیل ها تارن ، بزرگترین نویسنده رمانتست کشورهای متحد آمریکا ، در ۴ جولای ۱۸۰۴ در دهکده سالم بجهان آمد . نخستین سالهای زندگی او بی سودا سپری می شد . سرگرمیهای او تنها گردش ، مطالعه و نوشتن داستانهای کوتاه و مقالاتی بود که اخیراً در بخش نخست «داستانهای دوباره گفته شده» نشر گردید . ها تارن ، بعد از سال ۱۸۴۹ که از کار برکنار گردید ، بتوصیه خانمش ، بتوشن آثاری که روز بروز بر شهرتش می افزود آغاز نهاد . داستانهای مشهورش ازین قرار است : «حرف قرمز و رنگ» «خانه هفت پاوه گوی» «رومانس خوشی» «فان مرمری»

بالاخره نویسنده بزرگ قرف ۱۹ آمریکا در سال ۱۹۸۴ درگذشت .

امکان دارد بار ویداد هایی رو برو شویم که در سراسر زندگسی و در سر نوشت ما تأثیر بزرگی وارد کند . حادثه های بیشمار دیگری نیز وجود دارد - اگر بتوانیم آنها را حادثه بنماییم - که بما خیلی نزدیک شده ولی بدون نتیجه و تأثیری در میگذرد و گاهی نزدیک و قوع بعضی حادثه ها بما آشکار نمیگردد . اگر ما همه تغییرات آینده و سر نوشت خود را میدانستیم ، دران حال زندگسی سراسر امید و بیم میبود شاید این فکر با ذکر صفحهء از کتاب زندگسی دیوید سووان تشریح شود .

ما با دیوید سووان پیش از بیست سالگیش کاری نداریم آنگاه که او در سن بیست روزی از مسکن اصلیش بسوی شهر باستن در جاده عمومی راه می پیمود ، بسرا غش می رویم . کاکایش که فروشنده بقولات بود دیوید را خواسته بود که سر دخیل

بنشیند اینقدر باید گفت آواز «نیرو هامپشیر» برد و از پدر و مادری محترم بوجود آمده آموزش و پرورش عادی کسب کرده بود و نیز سالی در «اکادمی گلمنتن» بسر برده در آنروز تابستان از آفتاب برآمد تا نزد یک چاشت پیاده راه رفته بود خستگی و گرمی او را مصمم گردانید که تا در نخستین سایه دم بگیرد و منتظر رسیدن ستیج کوچ باشد. بزودی یکدسته درختان افرا نمودار شد که در میان آن ساحه بی مسرت بخش و چشمه بی گوارا وجود داشت. گویی صرف بخاطر دیوید سوان پدید آمده است. لبان تشنه اش را بآن آب زلال و خوشگوار نزد یک کرد و سپس در کنار چشمه دراز کشید و چند تا پیراهن و یک پتلون را که در دستمال نخی پاره پاره شده بی پیچیده بر د زیر سرش گذاشت. شعاع خورشید در آن بیشه نفوذ نمیکرد و هنوز از جادو، پس از باران زیادی که روز گذشته باریده بود گرد بر نمیخاست. اینسان آن مرغزار محصور، برای آن جوان بهتر از بستر گسترده بود. چشمه شر شر آب آوری داشت و شاخه های درختان در برابر آسمان لاجوردین بطور رویا انگیزی در اهتزاز بود دیوید سوان بزودی به خوابی عمیق که رویاهای پنهانی در خود داشت، فرو رفت و دیگر از حادثه هایی که باو نزد یک می شد آگاهی نداشت.

هنگامیکه او در آن سایه بخواب خورش فرو رفته بود، دیگران بیدار بودند و پیاده یا بر پشت اسب یا بر بالای عراده های گوناگون، اینسو و آنسو بامتداد جاده آفتابی راه می پیمودند و از پهلوی خوابگاه محاط وی می گذشتند. بعضی از آن رهگذران بر است و چپ نمی نگر بستند و نمیدانستند که او آنجاست؛ بعضی دیگر صرف نگاهی بسوی وی می افکندند اما اندیشهء مصروف آنان مجال آنرا نداشت که در باب جوان خوابیده بیندیشند، بعضی بادیدن او می خندیدند و رد میشدند، و گروه دیگر که دلهای شان از اهانت و سبک داشتن لبالب بود، بر قری زهر آلود خود را نسبت باو آشکار میکردند آنوقت که در آن نزدیکها کس دیگر نبود، بیوه بی میانه سال سرش را اندکی بدرون بیشهء محصور پیش کرد و احساس کرد که

آن جرّان دلکش و فریباست. واعظ پرهیزگاری او را دید و برای وعظ شبانه اش سوان بیچاره را بحیث نمونه قابل تأسفی از بد مستان کنار جاده ها بمخاطر سپرد. لیکن برای دیوید سران سرزنش، ستایش، پسندیدن، سپکداشتن و توجه نکردن همه یکسان یا هیچ بود.

چند دقیقه از خوابیدن او نگذشته بود که یکت بگی قهوه بی رنگ که با یکجوره اسپان قشنگ کشیده میشد، بتمخمین در برابر خوابگاه دیوید ایستاد یک لینچ پن افتاده برد و نزدیک بود چرخ بگی جدا شده بیفتد خساره اندک و اخطار زود گذری برای تاجری سرشناس و خانمش بود که بشهر باستن برمی گشتند. هنگامیکه بگی وان و یکنفر خدمت گزار چرخ را جابهجا میگرداند، آقا و خانم بزیر درختان افرا پناه بردند و چشمهء خروشان و دیوید سوان را که در کنار آن خفته بود، مشاهده کردند. با تأثیری که بصورت عموم خوابیده بی متواضع و بیچاره وارد میکنند، تاجر باهستگی گام برمیداشت و خانمش متوجه بود که پیراهن ابریشمینش خش خش نکند تا مبادا ناگاه دیوید سوان بیدار شود.

پیر مرد پس کنان گفت: «چگونه بخواب عمیقی فرو رفته است! و با چه ملایمت نغمه های طولانی برمی کشد اگر چنین خوابی بدون دواى مخدر نصیب شود؛ بیشتر از نیم درآمد من، برایم ارزش خواهد داشت، زیرا نشانهء تندرستی و آرامی دماغی است.»

خانم افزود: «و گذشته ازین، نشانهء جوانی است. چنین خواب مخصوص آرامی و تندرستی نیست. ازین پس، خواب مانسبت به بید خوابی مان، مانند خواب او نیست.»

این دو همسر بزرگسال هر چه بیشتر بآن جوان ناشناس که خوابگاه پنهان او زیر درختان و کنار جاده بود و از سایه تاریک پرده های حریر برویش افتاده بود، می نگریستند؛ بیشتر باو علاقمند میشدند و قتی خانم مشاهده کرد که یک شعاع گمراه آفتاب بروی جوان می تابد؛ باخود اندیشید که با تاب دادن شاخه بی آن

تابش مزاحم را قطع کند. خانم با کردن این کار کوچک دل‌سوزانه، نسبت باو احساس مادری کرد و بشوهرش پرس‌پس‌کنان گفت: «بنظر میرسد که خداوند وی را برسر راه ما گذاشته و پس از نرسیدی از بدست آوردن نواسه‌ها کایمان، مارا برای یافتن این جوان بدینجا آورده است بعقیده من، شباهتی به هنری جدا شده خوردمان دارد. می‌توانیم او را بیدار کنیم؟»

تاجر با تردید گفت: «برای چه؟ از شخصیت و اخلاق او چیزی نمیدانیم.» خانمش با همان علاقمندی و آواز آهسته جواب داد: «آن چهره کشاده! این خواب معصومانه!»

هنگامی که این گفت‌و شنیدها دوام داشت، دل جوان خوابیده نمی‌تپید، نه بسکناختی تنفس او بهم زده میشد، و نه کوچکترین اثر دلچسپی آنان در سیماش نمودار بود هنوز بخت با و بر سر مهر بود و آماده اینک که برایش از وزن طلا بریزانند تاجر سالخورده یگانه پسرش را از کف داده بود و بجز یک خریشاوند دور که از رفتار او دلخوش نبود و ارثی برای آنها دارایی نداشت. در اینگونه حالتها، مردم کارهای شگفتی میکنند که از کار جادوگری کرده عجیب تر میباشد: مرد جوانی را که با تهیدستی بخواب فرو رفته است بیدار میکنند تا وی را بمقام عالی و باشکوهی برسانند.

خانم دوباره بالحن تشویق کننده بی‌گفت: «آیا بیدارش نکنیم؟» خدمتگزار از عقب صدا زد: «آقا، بگی آماده است.»

زن و شوهر سالخورده برای افتادن، سرخ شدند و شتاب کردند و هر دو شان ازینکه هیچگاه حاضر نبوده‌اند چنین کار احمقانه و خنده‌آوری را در خواب هم بکنند؛ تعجب میکردند. تاجر خویشتن را دوباره در بگی افکند و باندهای پلان پناهگاه باشکوه بدبختان (مرستون) فرو رفت. در همین اثنا دیوید سوان از خواب آرام و کوتاه حظ میکرد. هنوز بگی یکی دو میل راه نرفته بود که دوشیزه جوان و قشنگی جست زنان ورقصان از راه فرا رسید. رفتارش بخوبی نشان میداد که قلب کوچک او در

سینه‌اش میرقصید. باثر چنین رفتار بانشاط بود که گره بند جرابش باز شد - آیا ذکر این نسکنه زیانی دارد؟ - با آگاهی برها شدن بند ابریشمین جراب - اگر ابریشمین بوده باشد - دوشیزه پنهان‌گاه در خندان افرا بر گشت و در آنجا جوانی را کنار چشمه خفته دید! مثل اینکه بخوابگاه مرد متشخصی سرزده باشد، بسان گل سوری سرخ گشت و میخراست بانو که پنجه پس بگیرد، اما خطری متوجه بود: زنبوری بالای سر او دور میزد - بز، بز، بز، گاهی در میان برگها، گاهی در برابر تابش خورشید میچرخید و زمانی در سایه‌ی تاریک گم میشد، تابالآخر نمودار شد و نزدیک بود بر ابروی دیوید بنشیند؛ بعضی وقتها نیش زنبور هم کشنده است. دوشیزه‌ی پاک سرشت باخوشی قلبی به آن مزاحم زهر آگین با دستمالش حمله کرد و از سایه‌ی درختان بدورش رانند. چه منظره شیرین و خوش آیندی!

اینکار پسندیده بچابکی و با سرخ گشتن بیشتر پایان یافت و دوشیزه‌ی قشنگ بروی جوان رهروی که بمخاطر او با آن ازدهای فضا جنگیده بود، دزدیده نگاهی کرد. «اوزیباست!» دوشیزه باخود چنین اندیشید و بیشتر سرخ گشت.

چگونه است که از آن خوشی و نعمتی که بدان شدت و علاقه پدید آورده شد، رمویایی بسراغ سران نیامد که باو اجازه دهد سیمای آن دوشیزه حور نژاد را در بین اشباح آن سعادت و خوشی ببیند؟ چرا کم از کم تبسمی سپاس آمیز بر لبانش نقش نیست! او نزدش آمده بود، دوشیزه‌یسی که روحش بقرار نظر به زیبایی باستانی باروح دیوید پیوستگی داشت، همان دلستانی که سروان بامیل مبهم و شدید میخواست او را ببیند، همان دختری که تنها دیرید باعشق کامل و بی‌آلایش میخواست او را دوست داشته باشد. و دیوید یگانه کسی که میتوانست در اعماق دل آن دوشیزه راه داشته باشد. تصویر خیره‌ی دخترک قشنگ را هر و؛ در چشمه‌ی پهلوی جوان نمودار بود که بزودی ناپدید میشد و دیگر درخشش خوشی آور و دوست داشتنی آن هرگز در زندگی سروان نمی‌تابید.

دوشیزه باخود گفت: «چسان بخواب خوش فرورفته است!» آن ماهروی مهربان ازو جدا شد و دیگر مانند سابق جست زنان راه نمیرفت. پدرش در دهکده‌ی نزدیک سرگرم تجارت بود و کارش بالا گرفته بود و در آن روزها در پی یافتن مرد جوانی همچو دیوید سوان میگشت. اگر دیوید دخترش در آن سر راه آشنا میشد، شاید بحیث کاتب آن تاجر پذیرفته میشد و همه عمر را بکامیابی میگذاشت.

بدینسان بار دیگر نیز تصادف، بهترین تصادف، باو بسیار نزدیک شد اما خودش هیچ از آن آگاه نبود.

هنوز آن دوشیزه از چشم انداز پنهان نشده بود که دو مرد بسوی سایه‌ی درختان افرا بر گشتند. چهره‌ی هر دوی شان تیره و تار بود و کلاههایی از پارچه‌ی سر داشتند و آن را کج بر سر گذاشته تا ابروهای پایین کشیده بودند. لباس شان کهنه و فرسوده بود، اما یکنوع پاکیزگی در آن دیده میشد. آنان یک جفت راهزن بودند که معاش شان را شیطان میفرستاد! و اکنون در فاصله‌ی دیگر سرگرمیها، مال دزدی آینده و محصول شرارت و پستی آنی را با بازی ورق (قطعه) بخش میکردند و این کار بایست بزیر سایه‌ی همین درختان صورت میگرفت. اما با دیدن دیوید سوان یکی از آن پست فطرتان آهسته بدیگرش گفت: «هش! آن بسته‌ی زیر سرش را می بینی؟»

بد ذات دیگر سرش را تکان داد، چشمک زد و کج کج نگریست.

دزد نخستین گفت: «بیک شاخ بر بندی (شراب قوی) شرط میندی که رفیق یا کتابچه‌ی جیبی فوت داشته باشد و یا یک بسته پنهان پول خرد که در میان کرته هایش گرم و نرم جاداده و تنگ بسته است. اگر در بین کرته هایش نبود، آنرا از جیب پتلونش خواهیم یافت.»

راهزن دیگر گفت: «اگر بیدار شود چطور کنیم؟»

همکار ملعونش و اسکت خود را پس زده بدسته‌ی خنجر اشاره کرد و سرش را جنباند.

بدجنس دوم غم، غم کنان گفت: «هرچه میخواهی بکن!»
 آنان بدیوید از همه جا بیخبر نزدیک شدند و در حالی که یکی خنجر را بقلب
 او نزدیک کرده بود، دیگرش بپالیدن بسته‌ی زیر سری دیوید شروع کرد.
 باروی‌های مهیب، زشت و کریه‌باثر گناه و چمלק شده بروی طمع‌های خود
 خم شده بودند و چنان مو حش بنظر میرسیدند که با شیطان اشتباه میشدند. اگر
 آن بد کرداران نگاهی بچشمه می‌افکندند؛ حتی خودشان بسختی خویشان را
 می‌شناختند. اما دیویدسوان در آغوش مادر نیز چنان آرام و بیخیال خوابیده بود.
 یکی از آنان پس پس کنان گفت: «من باید بسته‌را بردارم.»

دیگرش غم غم کرده گفت: «اگر شور خورد میزنمش.»
 در همین اثنا سگی زمین را بوی بوی کرده بزر درختان افرا رسید و بنوبت
 بسوی هریکی ازان گنه‌گاران و سپس بجانب جوانی که آسوده خوابیده بود
 خیره‌خیره نگرست. پس ازان در آب چشمه لقلق کردن گرفت.
 یک رهن گفت: «پشاو! اکنون هیچ کاری نیستیم کرد، صاحب سگ
 باید درین نزدیکیها باشد.»

دیگرش گفت: «بیاکمی شراب سربکشیم و خود را گم کنیم.»
 دزد خنجر دار دشنه را در بغلش پنهان کرد و یک تپانچه‌ی جیبی را بیرون
 کشید، امانه ازان گونه تپانچه که با یک شلیک میکشد، بلکه بوقل کم ضخامت
 شراب که فتری در دهن آن نصب شده بود. هردوی شان لب شراب آلودند
 و با ژستهای احمقانه و خنده‌های طولانی بگناه‌نا تمام خویش از آنجا دور شدند.
 در ظرف چند ساعت همه چیز را فراموش کرده بودند و یکبار هم بخاطر نیاوردند
 که کرام الکاتبین جنایت قتل نفس را در نامه‌ی اعمال شان که بقدر ابدیت
 دوامدار است، ثبت کرده اند. دیوید سوان هنوز آرام خوابیده بود، نه
 از سایه‌ی مرگ که نزدیک بود برویش بیفتد و نه از روشنی زندگی دوباره
 آگاهی داشت.

او هنوز خوابیده بود اما نه به آن آرامی نخستین. استراحت یکساعته خستگی چند ساعته‌ی او را رفع کرده بود. حالا گاهی می‌جنبید. گاهی بدون صدا لبانش را حرکت میداد. گاهی غم غم‌کنان با اشباحی که در خواب میدید، گپ میزد؛ تا آنکه آواز خشن چرخ از سوی جاده بلند تر و بلند تر شده رفت و در غبار پراکنده‌ی خواب دیوید رخنه کرد. وستیج کوچ فرا رسید. او برخاست و باهمه اندیشه‌هایش برآه افتاد.

دیوید سوان فریاد زد: «هلو، راننده! یک سواری دیگر بر میداری؟»
راننده جواب داد: «بالا جای هست!»

دیوید بالا برآمد و بدون اینکه نگاه آخرینی به آن چشمه ساراتفاقات روء یامانند بیفگند، خوشی کنان رهسپار باستن شد. او نمی‌دانست که شبیحی از «ثروت» در آبهای روشن آن چشمه، رنگ طلایی پاشیده بود. و نمیدانست که در برابر زمزمه‌ی خواب آور آن، «عشقی» بسراغ او آمده بود. و نمیدانست که «مرگ» می‌خواست آبهای درخشان آنرا با خون او قرمز رنگ گرداند. نزدیک بود همه‌ی این حادثه‌ها در مدت کوتاهی که او در آنجا به خواب رفته بود، روی بنماید به خواب یا در بیداری، گام برداشتن‌های شبیح مانند چیزهای شگفتی را که بوقوع نزدیک است نمی‌شنویم.

دید مجنون را یکی صحرا نورد	در میان با دیه بنشسته فرد
ساخته بر ریگ ز انگشتان قلم	میزند حرفی برای خود رقم
گفت ای مجنون شیدا چیست این؟	مینویسی نامه سوی کیست این؟
هر چه خواهی در سوادش رنج برد	قیغ صرصر خواهش حالی سترد
کی بلوح خاک باقی ماندش	تا کسی دیگر پس از تو خواندش
گفت شرح حسن لیلی میکنم	خاطر خود را تسلی میکنم
مینویسم نامش اول، در قفا	می‌نگارم نامه عشق و وفا
نیست جز نامی از آن در دست من	زان بلندی بافت قد رپست من
تا چشیده جرعه‌ای از جام او	عشق با زی میکنم با نام او
	(جامی هروی)

نویسنده لین پول

نور جهان و جهانگیر

مترجم داکتر علوی

(۶)

در هنگامیکه دسته سواران پیش میرفت یکی از نیزه داران جلو شد و برگردن شیرافکن ضرب محکم حواله نمود. شیرافکن باصل توطئه پی برد و آثار کدورت بر چهره وی نمایان گشت. و با نگاههای نفرت آمیز باطراف بدید. بدون اندک درنگ شمشیر از نیام برآورد و متجاوز را نقش زمین گردانید. و فهمید که هیچ سربازی بدون اشاره ای بچنین امر خطرناک متشبث نمیشود. بنابراین دانست که او را هدف تیربلا قرار داده اند.

اسپش را جانب فیلی که خائن بروی سوار بود براند. هودج او را از هم درید و بگلوی قطب الدین ترسو بیاویخت؛ شمشیرش را در جسم آن مردک دسیسه کار فروبرد. محافظین او هیچ نتوانستند. بر دربار باریان وی حمله کرد و خون پنج تن آنرا بنام عدالت خواهی بر زمین بریخت.

شیرافکن بادامن آلوده بخون جلو آنان باستاد. با کمال تهور تصمیم گرفت تا آن نابکاران را به پاداش و کردارشان برساند و با نعره بلند بمبارزه دعوت داد. هرگز فکر فرار در دماغش خطور نمیکرد بنابراین در صدد برآمد که بدون مبارزه تسلیم نشود. قوه دماغی او مختل گردیده بود و اراده کرد که باید مرگش را با کشتن چندین نفر کمایی کند. بر متجاوزین حمله کرد و بر کسانی که دست یافت در همان لحظه خونسش بریخت و شماری هم زنده ماندند و با نومیدی و زبونی فرار کردند ولی شیرافکن آنان را دنبال نمود بلاسکه بمبارزه بیسابقه طلبید و با خشم تمام بر جای خود ایستاده بود خون کشته شدگان لکه ها در لباس

وی وارد کرده و برای کشتن تازه آمادگی گرفت ولی هیچ یکی جرأت نداشت تا با شیر افکن پنجه نرم کند.

سپاهیان از دلاوری شیر افکن ترسیدند اسلحه را کنار نهاده از فاصله دور بروی تیر انداختند. گلوله بر اسب او اصابت کرد و بیچاره بمرد. در همان هنگام عده ای از نبرد آوران باو نزدیک شدند و بگمان این که از اسبش افتاده بآسانی کارش را خواهند ساخت بصورت یکجایی بروی حمله بردند. شیر افکن بپادشاه و تنی چند از حمله آوران اخیر را بخون نشانید. لشکر یان از کشته شدن یاران خود ترسیدند، و فرار کردند و باز دشمن پرزور خود را از دور هدف تیر خود قرار دادند. شیر افکن که با خون آلوده بود از نبرد روی گردانید و بعمادورین عامل نعره میزد تا بیایند و با جنگ تن بدن با اوزور آزمایی کنند ولی آنان ترسیدند زیرا خوب میدانستند که مقابله با او مرگ حتمی است و اینرا هم میدانستند که دشمن ایشان در برابر این همه مخالفین جان بسلامت نخواهد برد.

شیر افکن دید که کارش تمام شده مانند یک مسلمان با تقوی رخ جانب مکه کرد و تیمم گرفت، زیرا آب نبود، در برابر صف تیراندازان دشمن مردانه وار بایستاد و در همان لحظه شش گلوله بوی اصابت کرد و بدون اندک نالش چشم از زندگی بپوشید. باین ترتیب یکی از قهرمانانی که کارهای او در تاریخ ملل موقعیت محترمی دارد از جهان رفت.

متعاقباً بیوه زیبای او را اسیر کردند و بفوریت بدلی بردند. ولی جهانگیر از روی سیاست و یانفرت باو نگاه نکرد و امر داد که او را در یکی از اتاقهای گرم سرای امیر زندانی کنند. این روش روح حساس و بزرگ منش نور جهان را سخت شکنجه می نمود.

چون حرم شهزاده خاور زمین محل با نفوذ سیاسی و اجتماعی بشمار میرود و منشأ تمام توطئه ها و مرکز جاسوسی پادشاهان مقتدر اسلام محسوب میشود

بنابر آن لازم افتاد تا شمه از حیات خانگی سلاطین اسلام صحبت کرد .
در حلقه حرم شهزادگان مغل نجیب زادگان و بزرگان قوم که در قلمر و
مغل عهده های بزرگ بایشان سپرده میشد ، تربیت میگردیدند . اگرچه این
مدرسه از کوشک امیر علیحده بود اما باز هم بسرای امیر راه داشت درین جا
سوای پادشاه ، و آنانیکه مقرب شاه اند ، و عموماً جنس لطیف میباشند ، کس
دیگر حق آمد و شد ندارد . این خلوت کده مرموز با دیوارهای بلند از سایر
دنیا جدا شده و با باغ های وسیع احاطه گردیده است و تمام جلال و شکوه
مشرق و جمله عیش و خوش گذرانی که در برابر پرل تهیه میگردید در اینجا
فراهم شده .

اطاق های کوشک امیر بتناسب دارایی وی مجلل و باشکوه می نماید . و
تمام امیر و آرزو های وی همانا لذت از حسن و جمال ملکه بود و او ملکه
بصورت بندگی بچنگ اومی افتاد . تا که حسن و زیبایی ملکه دوام مینمود
باندازه پرستش او را دوست میداشتند و همینکه بهار حسن او با صرصر خزان
افسرده میگردید و طنازی و دلربایی او از بین می رفت ، صدایش خشن ، چهره
اش کهر بایی می شد ، آوازش گیرنده شده خاطرات ناملایم ایام گذشته را
احیا مینمود ، دیگر شاه حاضر نمی شد صدا و سرود او را باخا طره دلنشینی
قبول کند . و باشعر تخیلی شاعر فارسی که می گوید « چون گالها پژمرده شود
و هوا طراوتش را از بین ببرد در آن وقت نغمه تو با آهنگ بلبل نمی ماند »
بیشتر شباهت بهم میرساند .

تا زمانیکه معشوقه با حسن و زیبایی خود بر قلب خواجه حکومت میتوانست
در سر اسر سرای امیر با احترامات خسروانه پذیرفته می شد با تمکین چلم نی طلایی
که دهنش باز مرد مرصع شده می کشید . بامدادن کسار برنده ای که مشرف
بباغ کوشک بود قرار میگرفت و دوشیزگان طناز که در دلربایی رتبت پایا تر
ازو داشتند در اطراف او جمع و همه حاضر خدمت می بودند . (اتمام)

مولانا جلال الدین بلخی

ای مطرب این غزل گوی، کز یار توبه کردم	از هر گلی بریدم و ز خمار توبه کردم
که مست کار بودم، گه در خمار بودم	ز آن کار دست شستم زین کار توبه کردم
ای می فروش می ده، ساغر بدست من ده	من ننگ را شکستم و ز عار توبه کردم
ز اندیشه های چاره دل بود پاره پاره	بیچارگیست چاره، ناچار توبه کردم
بنمای روی مه را، خوش کن شب سیه را	کز ذوق آن گنه را، بسیار توبه کردم

گفتم که وقت توبه است، شوریده ای بمن گفت
من تائب قدیمم، من پاره توبه کردم

حافظ

طایر بخت اگر باز گذاری بکند	یار باز آید و با وصل قرار ی بکند
دیده را دستگه درو گهر گر چه نماند	بخورد خونی و تد بیر نثاری بکند
شهر خالیست ز عشاق بود کز طرفی	دستی از غیب برون آید و کاری بکند
کس نیارد بر او دم زدن از قصه ما	مگرش باد صبا گوش گذاری بکند
داده ام باز نظر را بتذوی پرواز	باز خواند مگرش بخت و شکاری بکند
کو کرمی که ز بزم طربش غمزه ای	جرعه ای در کشد و دفع خمار ی بکند
یا وفا یا خبر وصل تو یا مرگ رقیب	بود آیا که فلک زین دوسه کاری بکند

Get more e-books from www.ketabton.com
Ketabton.com: The Digital Library